

هیچکس چیزی قبول نمیکنی این هدیه را هم که برای من آورده اند میخواهی رد کنی که چون پدرم از او ملاحظه داشت چیزی نگفت و کار بسکوت گذشت. ولی بعد که مادرم از اطاق رفت گفت خدا عاقبت ما را از این کار بخیر فرماید.

سپس میرزا محمود آمد و مرا خواست و پرسید از دولت پقدر حقوق داری که اگر اشتباه نکنم گفتم ۱۲۰ تومان و این همان حقوقی بود که بعد از فوت فیروز میرزا فرمانفرما پدر مادرم بمن رسیده بود که با طرز مخصوص بخود گفتم حیف نیست تو پسر وزیر دفتر باشی و باین جزئی حقوق قناعت کنی، باشد که خودم آن را جبران نمایم و بعد از للهی من همین سؤال را نمود که گفتم هیچ، باو هم گفتم امیدوارم که خودم جبران بیماری تو را بکنم.

مستوفی خراسان باین قناعت نمود و گفتم از گیس سفیدی که میگویند طرف توجه آقااست بهرستند حقوقی دارد یا نه و میخواهد برای خود پا پکی از کسانش حقوقی برقرار شود که گفتم بود نیکی و پرشش، اسم برادر او را هم که در کرمان بود و حقوقی نداشت نوشت و همچنین اسم خواجهدی سیاهی که در خدمت ما بود و میرزا محمود او را خوب میشناخت و میدانست که شخص مؤثری است یادداشت کرد و رفت.

گیس سفید که شخصی بود فهمیده و خوش صحبت شب در ضمن وقایع روز موضوع را برای پدرم نقل نمود که رنگ از صورتش پرید و گفتم من میدانم میرزا محمود بی جهت برای ما ساز و نقاره نفرستاده است. تجهیزات مشابهی هم در خانهی امین السلطان صدراعظم و انیس الدوله زن مورد توجه شاه کرده بود.

پس از مذاکرات و تأکیدی که پدرم برای اصلاح کتابچه نمود میرزا محمود بیکار نشست. بتمام کسانی که در خانهی ما وعدهی حقوق داده بود پیام فرستاد که من وظیفهی خود را انجام داده ام باقی مربوط بخود شماست که آنها هم با خود شور کردند و هر کدام در مقابل پدرم عکس العملی نشان دادند که شرح وقایع خانهی ما در آن روزها از حوصلهی این اوراق خارج است و فقط کافی است که بگویم پدرم طوری گرفتار بایکوت تطمیع شدگان قرار گرفته بود که غالباً میگفت خدا مرگم بدهد از دست میرزا محمود خلاص شوم. ولی با تمام مشکلاتی که در خانه برای زندگی او فراهم شده بود کتابچه را مهر نمود و میرزا محمود تجهیزات خود را در خانهی امین السلطان و اندرون شاه بیکار انداخت که صدراعظم از طرف شاه کتابچه را خواست. پدرم مهر نکرده فرستاد صدراعظم آن را مهر کرد و شاه توشیح نمود.

در آن سال میرزا فتحعلی خان شیرازی صاحب دیوان والی خراسان بود و چنانچه اشتباه نکنم شصت هزار تومان بخرانه دلداده بود که میبایست از تفاوت عمل مرسوم و معمول

جبران کند. نظریات اینک بیست هزار تومان جدید محل معینی نداشت نه میتوانست از کسی بگیرد نه بصاحبان حقوق چیزی بدهد. باین لحاظ از قبول کتابچه خودداری نمود و این وقایع مصادف بود با قوت پدرم که اول شهریور ۱۲۷۱ بمرض و با در طهران قوت کرد و بعد نمیدانم چه صورتی پیش آمد که صاحب دیوان کتابچه را قبول نمود.

استیفای خراسان بهمین دلیل از میرزا محمود منتزع شد و میرزا افضل الله خان نوری یکی از منشیان مخصوص صدراعظم باین سمت منصوب گردید. میرزا محمود که بیچاره و بدبخت شده بود بصدراعظم تعظیم نمود و او هم که بعلو طبع و سخاوت معروف بود باغ کنت ملکی خود را که قسمتی از آن اکنون بیمارستان امیراعلم است و آنوقت در حدود بیست هزار متر مربع بود بلا عوض با او گذار نمود.

ورود من بخدمت دولت و تحصیل نام در ایران

قسمت اول - ورود من بخدمت دولت

بین رجال عهد ناصری حتملی خان گروسی امیرنظام مردی بود صاحب اراده و بنام که چند سال در تبریز سمت پیشکاری ولیعهد را داشت و برای پیشرفت کار خود از دو داماد ولیعهد و دو رقیب یعنی سلطان عبدالمجید میرزا عین الدوله و عبدالحسین میرزا نصرت الدوله دانی من استفاده میکرد که بواسطه فوت ناصرالدوله فرمانفرما والی کرمان این رقابت از بین رفت. چه نصرت الدوله از حیث کار و لقب هر دو قائم مقام برادرشد. از تبریز بطهران آمد و بمقر مأموریت خود حرکت کرد.

امیرنظام از این نظر که اجرای دستور دولت در تبریز راجع بامتیاز دخانیات در صلاح مملکت نبود از کار کناره نمود و در اواسط سال ۱۲۶۹ بطهران آمد. پدرم که از دوستان قدیم او بود بواسطه ی ناخوشی و کسالت نتوانست از او دیدن کند و مرا که آنوقت در حدود نه سال داشتم نزد او فرستاد. خاطر من است که امیر در حیاط نشسته بود و از واردین پذیرائی میکرد و بعد از اینکه از حال پدرم سؤال نمود کتاب حافظی را از صندوقدار خود خواست که آورد و برای من فالی گرفت که این غزل در آمد:

ای دل آن به که خراب از می گلگون باشی	ببین ز رو گنج بصد حشمت قارون باشی
در مقامی که صدارت بفقیران بخشند	چشم دارم که بجاء از همه افزون باشی
در ره خانه لایلا که خطر هاست بجان	شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

که من از اول تا آخر آن را خواندم. سپس لای کتاب کاغذی گنلرد (۱) و آن را یا عکسی از خود که زیر آن اسم مرا نوشت و امضاء کرد بمن یادگار داد و گفت این

(۱) سال ۱۲۸۸ که در پاریس تحصیل مینمودم چون احتیاج بوجه داشتم این کتاب را که بسیار خوش خط بود به ۲۵۰ فرانک فرانسه که آنوقت در حدود ۱۵۰ تومان بود فروختم.

غزل را برای آقا هم بخوان.

بعد از امیرنظام میرزا عبدالرحیم خان قائم مقام بسمت پیشکاری ایالت آذربایجان منصوب شد و در زمستان سال ۱۲۷۲ با ولیعهد بطهران آمد که آنوقت متجاوز از دو سال بود که پدرم فوت کرده بود و من در حدود دوازده سال داشتم و چون مادرم بعد از فوت پدر با میرزا حسین وزیر دفتر برادرم اختلاف پیدا کرد و نمیخواست در آن قسمت از خانه که پدر در حال حیات خود بمن داده بود بماند با میرزا فضل الله خان وکیل الملک منشی یاشی ولیعهد پدرستانور والاتبار ازدواج نمود و مرا هم یا خود به تبریز برد.

گرچه قائم مقام یکی از رجال خوشنام بود ولی از این نظر که مأموریتهای او غالباً در خارج از کشور صورت گرفته بود و نسبت باوضاع و احوال داخلی اطلاعات کافی نداشت و فرمانفرما رقیب عین الدوله هم در تبریز نبود نتوانست مدت زیادی در کار بماند.

عین الدوله بحکومت ارومیه و خوی و سلماس منصوب شده بود که دفع الوقت میکرد و بمحل مأموریت نمیرفت، تا اینکه بعنوانی کمیابی نان خانهای قائم مقام غارت شد و عین الدوله به پیشکاری آذربایجان منصوب گردید.

قائم مقام که باغهای وحش معالک خارجه را دیده بود عشق عفرطی بطیور داشت که مرغهای او را سر بریدند. یال و دم شیرری را که از گنج ساخته شده بود شکستند که بعد خانهای او با مر ولیعهد تعمیر شد و در آن استقرار یافت.

با چشمید میرزا ساعد نظام دانی مادرم که بنیدن او رفتم تیکه و پاره های یک کاسه ی چینی و قیمتی را نشان میداد و میگفت جانم اگر این کاسه را نمی شکستی بقال که بتو ماست میداد. شهرت داشت که صاحبخانه ای از سرقت اموال خود شکایت کرده بود و او بصاحب مال گفته بود «بالام گت ایت ساخلا» یعنی جانم برو سگ نگهدار.

•••

تا اردی بهشت ۱۲۷۵ شمسی که ناصرالدین شاه بقتل رسید عین الدوله پیشکار آذربایجان بود و بعد با مظفرالدین شاه بطهران آمد و چون شاه از خدمات امین السلطان صدراعظم برای جلوگیری از هرج و مرج و حفظ امنیت رضایت داشت او را در مقام خود ابقاء نمود و عین الدوله را بحکومت پروچرد و لرستان و عربستان فرستاد. از ورود شاه بطهران مدتی نگذشت که فرمانفرما از کرمان بطهران آمد و چون رقیب سیاسی او در طهران نبود یا عده ای از هواخواهان خود در دربار موجبات عزل صدراعظم را فراهم نمود و بجای صدراعظم که آنوقت در رأس امور قرار میگرفت اداره مملکت بعهده چهار وزیر محول گشت بدین قرار:

علیقلی خان مخبرالدوله وزیر داخله - فرمانفرما وزیر جنگ - حاج شیخ محسن خان مشیرالدوله وزیر خارجه - میرزا عبدالوهاب خان نظام الملک وزیر مالیه. نظر باینکه در آن رژیم هر شخصیت بزرگی از کار کنار میرفت کسان و بستگان او هم بیکار میشدند میرزا فضل الله خان وکیل الملک منشی مخصوص شاه فرمان استیفای خراسان را که متصدی آن میرزا فضل الله خان نوری منشی مخصوص صدراعظم بود با سه من صادر کرد.

در رژیم قدیم اعطای لقب و ارجاع خدمت مقید بسن و سال نبود و بعد از فوت پدرم که بیش از دوازده سال نداشتم ناصرالدین شاه بمن لقب داد، چه بسیار از مشاغل که شاه در حیات رجال و یا در ممانشان برای قلدانی یا اولاد آنها محول مینمود و چنانچه بواسطه صغر سن نمی توانست متصدی کار بشوند پدر و در قیود او شخص دیگری کفالت میکرد تا آنها بتوانند خود انجام وظیفه کنند. همچنانکه بعد از فوت میرزا یوسف صدراعظم میرزا حسن فرزندش که پیش از چند سال نداشت بلقب مستوفی العمالک ملقب و بوزارت مالیه منصوب گردید و تا پدرم حیات داشت از او کفالت مینمود.

سررشته داری که سالها نزد مستوفیان سابق خراسان بود نزد من آمد و چیزی نگذشت که خود مسلط بکار شدم. ولی هر قدر که در سالهای اول از این کار راضی بودم بعد که دانستم معلومات دیگری هم هست که در مکتب خانه های روزنیا موخته ام بسیار افسرده و در صدد بدم بآن معلومات پی ببرم.

قسمت دوم - تحصیلات من در ایران

ارتباط بی اثرم با بعضی از مخالفین امین السلطان اتابک اعظم سبب شده بود که نسبت بمن متغیر و بی لطف شود و شکایت یکی از ارباب رجوع که حقوقی در حقش برقرار شده بود و از تأدیه رسوم معمول خودداری میکرد سبب شود آنچه در دل داشت اظهار کند و بخواهد مرا اثر کار برکنار کند. ولی نکرد.

از آن بعد از معاشرت با اشخاص خودداری کردم و در خانه منزوی شدم و چون از بیکاری بمن بد میگذشت و مدرسه سیاسی هم در آن ایام تازه دایر شده بود میخواستم در آن مدرسه تحصیل کنم. ولی از این نظر که یک مستخدم دولت پس از سالها تصدی کار و خدمت نمیتوانست در عداد محصلین درآید وسایل تحصیل خود را در حدود برنامه آن مدرسه در خانه تهیه کردم و ایامی را که با استادان گرامی شادروان شیخ محمد علی کاشانی - میرزا عبدالرزاق خان بغابری - میرزا غلامحسین خان رهنما - و میرزا جوادخان قریب دیپلمه مدرسه سیاسی و ناظم مدرسه آلمانی گذرانیده ام فراموش نمیکم

و خود را مرهون الطافشان میدانم.

در آنوقت هیچ چیز برایم اهمیت نداشت جز اینکه هر روز قدری بر معلومات خود بیفزایم و دو چیز مسبب شد که من از خدمت دولت صرفنظر کنم: یکی این بود که از مسؤلیت کاری که داشتم خود را خلاص کنم تا بهتر بتوانم تحصیل کنم، دیگر اینکه تبلیغات بر علیه مستوفیان روز بروز شدت میکرد و من خود را از جرگه‌ی آنان خارج نسایم و علت شدت تبلیغات این بود که بعد از مشروطه این فکر در جامعه قوت گرفت که تجدید رژیم مستلزم تشکیلات جدید است. کارمندان قدیم باید از کار خارج شوند و جای خود را با اشخاص جدید بسپارند.

این حرف صحیح بود اگر مشروطه هم روی یک زمینه و سوابقی نصیب ما شده بود و مملکت میتوانست از اشخاص مطلع بر رژیم استفاده کند. گویندگان کسانی بودند که چندی بخارج رفته جریان مشروطه را از دور دیده و معلوماتی جز یک اطلاعات سطحی با خود بایران نیاورده بودند و دیگران حتی نام مشروطه را هم نشنیده و بین استبداد و مشروطه فرق نمی‌گذاشتند.

روی این عقیده و فکر عده‌ای از هواخواهان تجلید زبان بانقباد گشودند و از تشکیلات وزارت مالیه یگانه تشکیلات معظم مملکت و مصدیان آن تسنید نمودند و چون سبک سیاق این بود که در افراد خطوط اقلی ترمیم کنند سپس اقلام و ارقامی را ذیل آن خطوط بنویسند مستوفیان را بلقب «درازنویس» ملقب و بآنها بدون استثناء دزد خطاب نمودند. بطوریکه لفظ مستوفی و دزد مترادف شده بود که برای تکذیب این گفته‌ها یگانه کار مهمی که چندسال قبل از مشروطه در مالیه مملکت صورت گرفت و توجه عموم را بخود جلب کرده بود در فصل گذشته شرح دادم و آنچه مذکور شد جز این نبود که مستوفی خراسان بیست هزار تومان بدون اینکه محل آن را تعیین کنند در کتابچه دستورالعمل آن ایالت با اسم تفاوت عمل جمع کرده و بر طبق احکام صریح دولت برای اشخاصی موجب بخرج نوشته بود که این عمل نه دزدی بود نه کلاه برداری، نه اختلاس بود نه سوء استفاده از اموال دولتی و مشمول هیچیک از مقررات قانون جزائی فعلی هم که آن وقت وجود نداشت نمیشد و فقط یک تجاوز از مقررات اداری بود که روی این نظر صورت گرفته بود ولات و حکام که بیش از آنچه بتوان پیشکش بدولت میدهند از مودیان مالیاتی با اسم تفاوت عمل میگیرند، این مبلغ را هم والی خراسان اضافه از پیشکش معمول بدهد که عده‌ای صاحب حقوق شوند و این کار آنقدر محالف افکار بود که موجب عزل فاعل شد و از کار برکنار گردید تا دیگران نتوانند حتی از یک مقررات اداری هم تجاوز کنند و نیز ثابت کردم چنانچه کسی میخواست اختلاس کند اختلاس در آن زمان موضوع نداشت و راه آن

برای هر کسی مسدود بود و این قبیل نسبتها بیشتر از ناحیه‌ی کسانی داده میشد که از معلومات قدیم و جدید هر دو بهره‌مند باشند و بواسطه‌ی یک مسافرتی بخارج و یک اطلاعات سطحی میخواستند مشاغلی را در ید خود درآورند و مردم نیز بعلم نادانی باین سخنان ترتیب اثر میدادند.

سال ۱۲۹۹ شمسی که با پسر و دختر یزدگم از اروپا بایران می‌آمدم بدعوت میرزا اسدالله خان یمن الممالک کارگزار وارد کارگزاری بوشهر شدم و برای دیدن بعضی از نقاط من جمله میدان توپخانه که وضعی بسیار بد داشت با آنها رفتم. در مراجعت روی میز اطلاق نامه‌ای که بعنوان من نوشته شده بود با دو طرف پر از خرما و تخم مرغ بدین مضمون دیدم. ساعتی دارم که مدتی است از کار افتاده نظر باینکه فرزندان شما تحصیلات خود را در اروپا کرده‌اند آن را میفرستم درست کنند و هدیه‌ی ناقابلی هم که ارسال شده نوش جان نمایند. این نامه وقتی نوشته شده بود که چهارده سال از عمر مشروطه گذشته بود و هنوز مردم دور از پایتخت اینطور تصور میکردند هر کس برای تحصیل بخارج رفت همه چیز حتی ساعت‌سازی هم آموخته است.

•••

جنگ اول جهانی درگرفت و مردم توانستند بواسطه‌ی رقابت بین المللی در مقررات خود اظهار نظر کنند. همان مستوفیان بودند که با مرنارد بلژیکی خزانه‌دار ویکی از اعمال مهم سیاست خارجی آنقدر مبارزه کردند تا او را از کار خارج نمودند و همین مبارزات سبب شد که مشیرالدوله نخست‌وزیر قانون تشکیلات وزارت مالیه را بمجلس سوم پیشنهاد کند و مجلس آن را قائم مقام قانون ۲۳ جزوا نماید. (۱)

هر کس بیانات شیخ اسدالله محلاتی را در جریان شور و تصویب این لایحه در مجلس میتواند پی میبرد که آن بیانات و مبارزات از کجا سرچشمه گرفته است و باز همان مستوفیان بودند که با قرارداد وثوق‌الدوله مخالفت کردند و شادروان سیدحسن مدرس از معلومات آنان استفاده میکرد.

در رژیم قدیم واحد ثروت و پول کور بود که در اواخر دوره‌ی ناصری تمام عواید مملکت از نقد و جنس به دوازده کروور تومان بالغ میگردد. فرض کنیم که نصف این

(۱) قانون ۲۳ جزوا مربوط با اختیاراتی است که مجلس شورای ملی به «شوستر» امریکائی خزانه‌دار داده بود که بعد از رفتن او «مرنارد» بلژیکی رئیس اداره‌ی کل گمرکات جانشین او گردید و از آن بِنفع بیگانگان استفاده میکرد که بر حسب پیشنهاد مشیرالدوله نخست‌وزیر قانون مزبور نسخ شد و تا تصویب قانون تشکیلات کمیوتی مرکب از سه نفر با انتخاب مجلس تشکیل گردید که در مالیه مملکت نظارت کند.

عایدات صرف مخارجی میشد از قبیل مخارج دولتی و بودجه دربار سلطنتی که مستوفیان از آن حقی نمیگرفتند و از نصف دیگر آن که بمصرف حقوق اشخاص میرسید عواید حاشیه نویسی قبوض ۲٪ بعنوان حق الزحمه و رسوم میگرفتند. در این صورت بودجه تشکیلات مرکزی وزارت مالیه در سال بیش از شصت هزار تومان نمیشد.

و باز بفرض اینکه متصدیان وصول مالیات هم وجهی معادل همین از ولات و حکام میگرفتند بودجه کل وزارت مالیه در سال از ۱۲۰ هزار تومان تجاوز نمیکرد. در این صورت چه خدمتی از این بالاتر و چه صحت عملی از این بیشتر که با این مبلغ عالیه مملکت اداره میشد و مالیات املاک مزروعی که در آن رژیم کفاف تمام مخارج مملکت را میشد اکنون $\frac{1}{5}$ مخارج دستگاه وصول خود را هم تأمین نمی کند.

انتخاب من از اصفهان برای وکالت مجلس

روزهای اول مشروطه که هنوز مشروطیت ایران نصبح نگرفته بود و مقام نمایندگی حقوق نداشت و کمتر کسی داوطلب وکالت بود برای من نیز سهل بود که مثل بعضی از همقطارانم بنمایدگی یکی از طبقات وارد مجلس بشوم و آن چیز که مانع از هر اقدام گردید نداشتن من سی سال بود. ولی بعد که اعتبارنامه‌ی بعضی از نمایندگان کمتر از سی سال بتصویب رسید من نیز فکر وکالت افتادم و چون در طهران محلی برای انتخاب نبود بجهت ذیل داوطلب نمایندگی از شهر اصفهان شدم.

(۱) از طبقه‌ی اعیان و اشراف در آن شهر کسی انتخاب نشده و محل آن خالی بود. (۱)

(۲) همسر در اصفهان دو ملک موروثی داشت موسوم به «کاج» و «خوانتون آباد» که این علاقه مسبب شده بود با بعضی از رجال و اعیان آن شهر آشنا بشوم.

(۳) شاهزاده سلطان حسین میرزا نیرالدوله حاکم اصفهان و یکی از ملاکین مهم نیشابور سالها در نیشابور حکومت میکرد و با من که مستوفی خراسان بودم ارتباط داشت.

(۴) دوستان دیگری هم در طهران داشتم که میتوانند به من کمک بسیار بکنند ولی غافل از اینکه در آن دوره نیز مثل ادوار بعد اعتبارنامه‌هایی که قبل از رسمی شدن مجلس مطرح شد بدون اعتراض گذشت و اعتبارنامه‌ی من که بعد میخواست مطرح شود در شعبه‌ی مأمور برسدگی مورد اعتراض قرار گرفت و میرزا جوادخان مؤتمن الممالک نماینده‌ی کرمان و عضو شعبه که تاریخ وفات مرحوم مرتضی قلی خان وکیل الملک والی کرمان و شوهر اول مادرم را میدانست چنین استدلال نمود اگر مادرم بلافاصله پس از ۴ ماه و ۱۰ روز عده‌ی قانونی با پدر ازدواج کرده بود و من هم نه ماه بعد از آن متولد

(۱) انتخابات دوره‌ی اول تقنیه‌ی ضیقانی انجام گرفت.

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بعضی از مفرضین عین نهدت دارد درود ص سحر
صورت عباد است من در مجلس عا عالی من کون
سما در لود است ص اع عکس بر ا کفیه آران مهری
زین است

بعضی از مفرضین عین نهدت دارد درود ص سحر
صورت عباد است من در مجلس عا عالی من کون
سما در لود است ص اع عکس بر ا کفیه آران مهری
زین است

<http://chebayadkard.com/>

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

شده بودم یازمی سال نداشتم. چون این حرف جواب نداشت صرف نظر کردم.

این اعتراض که در آن دوره بر ضرر من بود در دوره شانزدهم تقنینیه بسودم تمام شد و علت این بود در کابینه وثوق الدوله که هنوز قرارداد تصویب نشده ولی رویه‌ی کار دولت معلوم بود و من می‌خواستم از ایران بروم و در یکی از ممالک اروپا اقامت کنم احتیاج بگذرنامه داشتم که طبق تصویبنامه هیئت وزیران گذرنامه بکسانی داده میشد که دارای سجل احوال باشند. نظر باینکه سال ولادتم در پشت قرآنی نوشته شده بود که در دست نبود آن را بدون تحقیق و تشخیص اختلاف سال قمری با سال شمسی در کلانتری ۳ شهر طهران نوشتم که شناسنامه صادر شد. و موقع انتخابات دوره ۱۶ تقنینیه طبق آن شناسنامه از هفتاد تجاوز میکرد. این بود عکس سنگ قبر مرحوم وکیل الملک کرمانی را که تاریخ وفاتش یا تمام حروف روی آن منقور است از نجف خواستم و آن را بوزارت کشور فرستادم و با همان دلیل که مؤتمن الممالک ثابت کرده بود سی سال نداشتم ثابت کردم که سالم از هفتاد کمتر است که مورد تصدیق انجمن مرکزی انتخابات قرار گرفت و اعتبار نامه ام را صادر کرد.

عضویت من در مجمع انسانیت

همانطور که در هر کشور احزاب سیاسی و مشروطه لارم و ملزوم یکدیگرند در ایران نیز هموطنانم حس میکردند که مشروطه بدون مرکز اتکاء سر نخواهد گرفت و روی این نظر هر چند تفر که با هم تجانس و اشتراک منافع داشتند جمعیتی تشکیل میدادند تا در موقع لزوم همه روی یک اصل متفق باشند و بتوانند از آزادی دفاع کنند و الحق هم که عده ای جان در کف نهادند و در راه ایمان و عقیده از همه چیز گذشتند.

اجتماعات مزبور هر کدام روی خود نامی گذاشت و یکی از آن اجتماعات که چندی بعد از مشروطیت درخانه‌ی مستوفی الصمالک از اهالی آشتیان و گرگان و تفرش تشکیل گردید روی خود نام «مجمع انسانیت» نهاد که مستوفی بریاست و دو نفر دیگر از جمله من بسمت نواب رئیس انتخاب شدند. سپس نزدیک خانه رئیس محلی اجاره نمودند که جلسات مجمع در آنجا تشکیل میشد و مثل بعضی انجمن‌های دیگر عده‌ای مسلح داشت بنام «سرباز ملی» ناموقع لزوم از آزادی دفاع کنند.

جلسات مجمع را من اداره میکردم و هر وقت هم که کاری در خارج پیش می‌آمد عده‌ای از حضار پیشنهاد میکردند نایب رئیس دیگر آن را انجام دهد. تا اینکه روزی محمدعلی شاه از شهر بیباغ شاه رفت و انجمن مظفری واقع در شمال میدان بهارستان از عموم انجمن‌ها دعوت کرد هر کدام نماینده خود را با مهر انجمن بآنجا اعزام کنند که این مرتبه هیچکس پیشنهادی برای انتخاب آن نایب رئیس ننمود و حضار تقاضا کردند که این کار را هم من انجام دهم.

انجمن مظفری نامه‌ای بشاه نوشته و درخواست کرده بود خود را از ملت جدا نکند و بشهر مراجعت کند که من نیز مثل سایر نمایندگان آن را مهر کردم. سپس قرار شد هر یک از نمایندگان موضوع را در جمعیت خود طرح کنند و هر انجمن یک نماینده‌ی دائمی برای تصمیماتی که در آن روزها میبایست اتخاذ شود انتخاب نماید.

مجمع انصافیت تشکیل شد و چون این بار هم کسی برای انتخاب آن نایب رئیس پیشنهادی ننمود بتقاضای حضار بنماینده‌گی خود ادامه دادم و بعد چنین تصمیم گرفتند که هر انجمن یکی از طاق‌نماهای مسجد مهسالار را برای خودتعیین کند که اعضاء در آن محل اجتماع نمایند که این کار شد و عده‌ای از تمام اجتماعات در مسجد حضور یافتند و بعد جمعیتی بنام «کمیسیون حرب» تشکیل گردید که من نیز بعضویت آن انتخاب شدم و محل آن در شبستان مسجد بود که بشور و مشورت میپرداختند و دو نفر از اعضاء آن پشاه آتقدر فحش میدادند که سایرین از شنیدن آن کراخت داشتند.^۱

کمیسیون تصمیم گرفت سربازان ملی در مسجد جمع شوند و برای دفاع از حملات احتمالی آماده باشند و از این تصمیم حضار انجمن‌ها را مطلع کنند که برای اجرای این تصمیم بمجمع انصافیت رخصم و دم در سرایدار را دیدم که گفت از اثاثیه و تفنگ و فشنگ هر چه بود بدمتور نایب رئیس دیگر بردند و اکنون چیزی نیست که بتوان جلسه تشکیل داد و دستور کمیسیون حرب را بموقع اجرا گذاشت و این کار ته فقط در مجمع انصافیت بلکه در بعضی از انجمن‌های دیگر هم نظیر آن صورت گرفته بود. روز بعد که عازم مجلس شدم هنوز بچهارراه لاله‌زار نرسیده بودم که صدای شلیک در اطراف مجلس و مسجد بلند شد که من نتوانستم براه ادامه دهم و از آنجا بخانه مراجعت کردم و آنوقت فهمیدم که نایب رئیس دیگر بیش از من در سیاست وارد بود و از همه جا اطلاع داشت.

مشروطه خاتمه یافت و دوره‌ای که باستبداد صغیر موسوم شد جانشین آن گردید. بودتم در جرگه‌ی آزادیخواهان و اطلاعاتی که شاه از نظریاتم داشت مسبب شد محلی را در نظر بگیرم تا اگر خواستند مرا دستگیر کنند خود را در آنجا مخفی نمایم که برای این کار از خانه‌ی میرزا یحیی خان سرخوش شاعری دانشمند که سالها قبل از مشروطه با من آشنا بود جانی بهتر نیافتم و چنین قرار شد اگر خطری متوجه من بشود خود را بآنجا رسانیده مخفی نمایم و مدتی با کمال نگرانی بسر بردم تا اینکه مجلسی بنام «شورای دولتی» تشکیل شد و بدون کوچکترین اقدامی از طرف من دستخطی از شاه رسید که بعضویت آن تعیین شده بودم و بعد معلوم شد که آن را حشمت الدوله منشی مخصوص شاه (اکنون سناتور و والای تبریز) صادر کرده است و این کار را هم نه فقط نیست بمن که قرابت سببی داشت کرده بود بلکه با هر کس که مورد تعرض دولتیها قرار میگرفت از هر گونه مساعدت دریغ نمی کرد.

مجلس شورای دولتی در عمارت خورشید محل کنونی وزارت دارائی تحت

(۱) روزی که برای اجازه مسافرت اروپا بی‌باغ شاه رخصم همین دو نفر در جلوی چادر تهران خان نیرالمسلطان قراشباشی ایستاده با ارشدالدوله که نشسته بود تجوا میکردند.

ریاست میرزا عبدالوهاب خان نظام الملک تشکیل گردید. مشیرالسلطنه صدراعظم آن را افتتاح نمود و چون برنامه ای نداشت هر کس بمذاق خود صحبتی میکرد، تا نوبت بمیرزا عباس خان مهندس باشی رسید که با نظام الملک سابقه داشت و او را مخاطب قرار داد و گفت ما نفهمیدیم این مدعی العمومی که در مشروطه ایجاد شد چه صیغه ای بود؟

نظام الملک در جواب گفت در خدمت شاهان سلجوقی کسی بود نامش ترخان و کارش این بود که جان شاه را حفظ کند و برای انجام این وظیفه میتوانست هر وقت و هر کجا حتی باطاق خود شاه وارد شود و تحقیقات کند. این مدعی العموم مشروطه هم کسی بود مثل ترخان که هر چه میخواست میکرد (البته با عبارتی مستهجن).

جلسه اول شورای دولتی باین ترتیب خاتمه یافت و چون اطمینان حاصل شد که متعرض من نمیشوند بآن یک مرتبه اکتفاء کردم و تصمیم گرفتم وسایل مسافرت خود را برای تحصیل فراهم کنم. صدور تذکره نیز احتیاج با اجازه داشت که این کار هم بدست والاتباع انجام گرفت.

مسافرت من بقصد تحصیل

ژنرال قونسول ایران در تفلیس بحاج دیرالوزاره متصدی کارهای من نوشت با اداره‌ی محاسبات وزارتخارجہ مذاکره کند و حواله حقوق او را بعهده‌ی صندوق تذکره قفقاز صادر نماید. صدور آن تصادف نمود با روزهای قبل از حرکت که تصمیم گرفتم شهر تفلیس را بیستم حواله را هم بصاحبش برسانم. در این مسافرت ابوالحسن دیا برادرم نیز برای تحصیل با من بود.

برای خرید لباس احتیاج بوجه داشتم و از یک تاجر ایرانی مقیم تفلیس موسوم برضایوف سیصدمنات در ازای انگشتر الماسی که وثیقه دادم بقرض گرفتم که بعد از فروش بقیه وجه آن را بآدرس پاریس بمن برات کند که در این اثناءناهارآوردند. عده‌ای در سر میز ناهار جمع شدند. ژنرال قونسول حضار را بمن معرفی نمود و یکی از آنها هم که صادق‌اف نام داشت و از مجاهدین معروف بود گفت من خواهرزاده فرمانفرما هستم و یکی از افراد متمول ایرانم که از این بیانات آنهم در قفقاز و مرکز مجاهدین ناراحت شدم و هر قدر خواستم علت آن را درک کنم چیزی نیافتم تا اینکه عصر باتفاق میهماندار و تمام اعضای قونسولگری بگردش رفتیم. لباس و هر چه مورد احتیاج بود خریده و پاسی از شب میگذشت که می‌آمدیم و هنوز بدرج قونسولگری نرسیده بودیم که یک نفر از جا برخاست و نامه‌ای که در دست داشت بمن داد. ژنرال قونسول خود را چند قدم عقب کشید و همینکه او رفت جلو آمد و گفت شما چرا ترسیدید؟ در صورتیکه من از جای خود حرکت نکرده بودم و مضمون نامه هم این بود: چون دانی شما با شاه مستبد همکار است باید یکصد و هشتاد هزار منات بدهید از این جا حرکت کنید و برای ازعاب هم شکل یک طپانچه و یک تابوت زیر آن رسم شده بود.

از ژنرال قونسول برای بیاناتی که کرده بود گله کردم و دیگر نخواستم ساعتی در تفلیس بمانم و چون مرکز مجاهدین در بادکوبه بود و ارتباطش با مجاهدین تفلیس

محل تردید نبود از مراجعت بیاد کوبه و مسافرت با راه آهن صرف نظر کردم و تصمیم گرفتم از تفلیس بیاطوم بروم و از طریق دریا مسافرت نمایم. از ژنرال قونسول خواهش کردم کسی را همراه ما بکند که در ایستگاه دچار لشکریان نشویم و در صورت امکان شخصی را هم معرفی کند که در بیاطوم یا مراجعه کنیم که گفت من خود تا ایستگاه با شما هستم و بقونسول بیاطوم نیز تلگراف میکنم که تا ایستگاه با استقبال شما بیاید.

گفتم مشایعت شما و استقبال قونسول در بیاطوم ممکن است ما را دچار مشکلات کند. این بود که یکی از تجار بیاطوم شرحی نوشت و یکی از اعضای قونسولگری را هم فرستاد که برای ما بلیط تهیه نمود.

از تفلیس حرکت کردیم و مقارن ساعت ده شب بیاطوم رسیدیم که باران بشدت میبارید و همینکه خواستیم از ایستگاه حرکت کنیم شخصی که در دست چتری داشت سر بشوی درشکه گذاشت و پس از سؤال از هویت ما خود را قونسول بیاطوم معرفی کرد و گفت بدمشور ژنرال قونسول با استقبال شما آمده‌ام و حاضرم وسایل توقف شما را در بیاطوم و مسافرت شما را با کشتی فراهم نمایم که مطلقاً بیک هتل رفتیم که اطاقی برای ما گرفت و گفت باز خواهیم آمد و شما را تنها نمی گذارم.

شب راحت کردم و صبح برای اینکه رفع زحمت از قونسول بشود بعزم دیدار آن تاجر که اهل یزد بود رفتم. خانه نبود و بعد خودش برای دیدن من به هتل آمد و مرا به جای عصر در خانه خود دعوت کرد. عصر با آنجا رفتم که قونسول حضور داشت و اندکی نگذشت که زنگ در صدا کرد. صاحبخانه رفت و در مراجعت پاگتی آورد که روی آن مصدق الملک نوشته شده بود و گفتم شما که مصدق السلطنه هستید! گفتم چون در این جا کسی باین لقب نیست مرش را باز میکنم اگر راجع بمن نبود رد میکنم که به صاحبش برسانند.

نامه باز شد. مضمونش این بود: در تفلیس نوشتیم یکصد و هشتاد هزار منات بدهید از آنجا فرار کردید اکنون باید سیصد و شصت هزار منات بدهید، سپس حرکت نمائید و هر کجا هم بروید آسمان همین رنگ است. تصویر طپانچه‌ای هم زیر نامه ترسیم شده بود ولی از تابوت دیگر خبری نبود. نظر باینکه تردید نداشتیم قونسول شریک در این توطئه است اعتراض کردم و گفتم بطهران شکایت میکنم و بعد خواستم با آورندگان نامه ملاقات کنم تا معلوم بشود آن را چه اشخاصی نوشته اند که هیچکدام واقعی نمیشدند و چون زیاد اصرار کردم موافقت کردند خارج از اطاق آنها را ببینم که در آنجا دو نفر شخص بدهیکل و مغوفی را دیدم که یکی بسیار شهاقت به شیخن اسکی صاحب منصب مجلر قزاقخانه ما داشت که نسبت با آنان از هر گونه شدت و اعتراض خودداری نکردم و چون صاحبخانه و قونسول دیدند من تحت تأثیر واقع نشدم حساب کار خود را کردند و درصدد استمالت برآمدند و هر دو بیست و هشتاد نمودند من در آنجا بمانم و آنها بروند با

مرکز مجاهدین مذاکره نمایند. چون چاره‌ای نبود موافقت کردم. آنها رفتند و طول نکشید که با یک قبض پنجاه منات برای اعانه‌ی مدرسه‌ی ای که معلوم نبود در کجاست مراجعت کردند که وجه آن را دادم و دیگر نخواستم ساعتی در باطوم بمانم.

کشتی آلمانی که هر پانزده روز یک مرتبه از بارسلون باطوم می‌آمد تازه وارد شده بود که باتفاق هونسون و تاجر یزدی به هتل رفتیم. لوازم مسافرت خود را برداشته وارد کشتی شدیم و هر قدر که در تفلیس و باطوم بماند گذشت در مسافرت با کشتی که ۱۴ روز طول کشید خوش گذشت. در هر بندر که کشتی بار میگرفت پیاده شدیم. ورودمان در اسلامبول تصادف نمود با روز جمعه که سلطان عبدالحمید بمجد میرفت. شهر آتن و آثار باستانی آن را دیدیم. در ماری از کشتی خارج شدیم و بیاریس حرکت نمودیم.

تحصیلاتم در پاریس

مارس ۱۹۰۹ وارد پاریس شدم و چون اولین مسافرتم باروپا بود برای تحصیل اطلاعات با دکتر محمودخان معتمد فرزند شادروان مهرزا عبدالکریم معتمدالحکماء طبیب خانواده که چند سال در پاریس اقامت داشت ملاقات کردم و بعد از مذاکرات برادرم را در یکی از دبیرستان‌های شبانه‌روزی موسوم به «لیسه ژان سون دوسای» گذاشتم سپس بمدرسه سیاسی پاریس رفته با مدیر مذاکره نمودم.

برنامه‌ی مدرسه که به پنج قسمت تقسیم شده بود یکی مربوط بعلوم مالی بود که سابقه‌ی خدمتم در وزارت مالیه ایجاب نمود این قسمت را انتخاب کنم و چون تا آخر سال تحصیلی پیش از چهارماه نمانده بودم مدیر چنین مصلحت دید بطور مستمع آزاد ثبت‌نام کنم از بیانات استادان در هر کلاس که میخواستم استفاده نموده و از ۱۵ نوامبر که اول سال تحصیلی مدرسه بود در قسمت مربوط بامور مالی شروع نمودم که بدین طریق اقدام شد.

من همه روز بمدرسه میرفتم و در تمام کلاس‌ها از بیانات استادان بقدر مقدور استفاده میکردم. تا اینکه با یکی از دانشجویان قسمت علوم مالی آشنا شدم که مرا تشویق نمود بدروس مربوط بآن قسمت حاضر شوم و خود را برای امتحانات ماه نوامبر حاضر نمایم. این کار مشکلی نبود چونکه عده‌ی دانشجویان زیاد بود و صرف مینمود درسها را طبع کنند و در اختیار آنان بگذارند. بنابراین میتوانستم از دروسی هم که قبل از ورود من بمدرسه داده شده بود استفاده نمایم.

از این نظر صبحها مرتباً بمدرسه میرفتم و عصرها هم در خانه با او کار میکردم که زیاد طول نکشد و ایام تعطیل رسید و چون همکارم اهل جنوب فرانسه بود و میخواست بمحل خود رود بوسیله اعلان شخص دیگری را بدست آوردم که در دانشکده نبات تحصیل میکرد و تصور میکردم از عهده برآید. ولی بعد که مشغول کار شدم دیدم شخصی است بسیار باهوش و میتواند از عهده‌ی تعهداتی که کرده است برآید. من در تمام مدت

تعطیل کار کردم و برای امتحانات ۶۵ نوامبر خود را حاضر نمودم. چون نامم در عداد محصلین رسمی ثبت نشده بود و برای امتحان دعوت نمی‌کردند چنین بنظر رسید اگر وزیر مالیه ایران بنویسد که من با خرج دولت آمده‌ام و دولت بیش از دو سال بمن مخارج تحصیل نمیدهد مورد قبول واقع شوم که آنوقت مستوفی الممالک وزیر مالیه بود و نامه‌ای باین مضمون نوشت که برای امتحان دعوتم کردند.

حداکثر شماره‌های مدرسه عدد ۲۱ بود که در مالیه‌ی عمومی بمن ۱۶ داده شد و فقط در یکی از امتحانات شماره‌ی ۱۱ داشتم که چون به ۱۲ نمی‌رسید می‌بایست آن را سال بعد تجدید کنم و علت این بود که عده‌ی داوطلبان زیاد و امتحان کنندگان وقت نداشتند از آنها بقدر کافی سؤال کنند و بمعلومات هر یک کاملاً پی ببرند و بهترین دلیل این بود که در یک روز خود من می‌بایست دو امتحان بدهم که چون روزهای قبلی از امتحان برای مراجعه‌ی بهر دو مجال نبود می‌خواستم یکی از آنها را بسال بعد موکول کنم که به تشویق یکی از دانشجویان که گفت در این امتحانات «شانس» مداخلت دارد در جلسه حاضر شدم و چون حرف اول اسم من با میم شروع شده است و عده‌ی زیادی قبلی از من مورد سؤال قرار گرفتند از فرصت استفاده نمودم و بیک قسمت از آن مراجعه کردم که برحسب اتفاق استاد از من روی همان قسمت سؤال نمود و از عهده برآمدم.

این بود جریان تحصیل من در سال اول. ولی در سال دوم فقط چند ماه بمدرسه رفتم که بعد کارم بجائی رسید بواسطه ضعف و کسالت مزاج روی یکی از نیمکت‌ها که در طرفین جایگاه درس بود راحت و باستماع بیانات استاد قناعت کنم. چنانچه بگویم نقاط دیدنی شهر پاریس را ندیدم و در تمام ایام توقفم هر شب ساعت نه در خانه بودم و از ساعت پنج صبح تا وقت خواب یا در مدرسه یا در خانه تحصیل می‌نمودم سختی بگزارف نگفتم.

کسالت عصبی و ضعف مزاج و بیخوابی آنقدر زحتم میداد که ابتدا بدو طبیب عادی سپس به پرفسور «کلود» متخصص امراض عصبی مراجعه کردم. نتیجه‌ی این نگرتم تا اینکه براهتمانی یکی از دارو فروشان از پرفسور «هایم» فیزیولوژیست معروف وقت گرفته او را ملاقات نمودم که پس از یک معاینه دقیق دستور داد ترشحات معدی را تجزیه کنند و دفعه دوم که صورت تجزیه را دید گفت کمتر دیده شده که ترشحات معدی یک مریض اینقدر غیر منظم باشد. نسخه‌ای نوشت و دستور داد که مطلقاً کار نکنم. کاملاً استراحت کنم و حتی از روی تخت خواب هم حرکت ننمایم. سپس آدرس مؤسسه‌ای را داد که هم آنجا دوش بگیرم و هم استراحت نمایم و موقع خدا حافظی که پرسیدم چه وقت خواهم توانست بکار ادامه دهم گفت تا آخر سال. در صورتیکه از سال هنوز ده روز بیشتر نرفته بود و تاریخ نسخه‌ای که بمن داد ۱۰ ژانویه بود.

با این حال از فرط عشقی که داشتم دست از کار نکشیده و دستور معالج را اجراء نکردم. همه روزه مرتباً بمدرسه میرفتم تا اینکه حالم طوری شدید شد که از حرکت عاجز پیدا کرده و از روی ناچاری بمؤسسه‌ای که پرفسور گفته بود مراجعه نمودم. این مؤسسه که در کوچه‌ای متصل بخیابان «سن دنی» و در بحیوحه شهر واقع شده بود هوای خوب نداشت و پنجره‌ی اطاقی هم که میخواستند بمن بدهند در ضیق اولی بنا بود و بحیاطی باز میشد که آفتاب نداشت و برای این اطاق در هر ماه یکهزار فرانک میبایست میدادیم که من برای یک اطاق رو بآفتاب و شام و ناهار که در اول ورودم بپاریس در کوچه «وانو» گرفته بود پیش از صد و هشتاد فرانک در ماه نمیدادیم که چون غیر از استراحت کامل و گرفتن دوش کاری نداشتیم و استراحتی که چند روز در خانه کردم مؤثر شده بود از گرفتن دوش صرف نظر کرده تصمیم گرفتم محلی اجاره کنم و آنجا استراحت کنم. ولی نمیدانستم چطور میشود باین کار موفق گردم.

برای کسب اطلاع به پانسیون که در اول ورود خود بپاریس بودم رفته با یکی از خدمتکاران از نظر شناسائی با یک پرستار مذاکره نمودم که گفت کارم در اینجا زیاد است، چنانچه بخواهید خودم می‌توانم از عهده‌ی این کار برآیم که قرار شد محلی پیدا کند و اثاثیه مورد احتیاجم را خریده مرا بآنجا منتقل نمایند که عصر روز بعد آمد و مرا بمحلی که تهیه کرده بود منتقل کرد.

این آپارتمان را که دو اطاق و یک آشپزخانه داشت برای مدت شش ماه به سیصد فرانک اجاره کرده بود که در حدود شصت و شش تومان میشد و اثاثیه مختصری هم بقیمت مناسب خریده بود.

اقامت در آنجا سه ماه طول کشید و آن ایامی بود که زمستان سال ۱۹۱۰ رود سن طغیان کرده بود و جراند مینوشتند در بعضی از نقاط اطراف پاریس ساکنین طبقه سوم اثاثیه خود را با کرجی بقاطی که آب ننگرفته است انتقال میدهند که مادرم از این اخبار نگران شده تلگرافی بمن کرده بود که چون نرسید و جوابی ندادم بر نگرانی او افزوده بود.

زمان در آن محل زندگی بد نبود ولی بعد چون وسعتی نداشت محتاج بسحل بهتری بودم که بدستور طبیب در بیمارستانی واقع در لابل وود، بین پاریس و ورسای وارد شدم که از حیث هوا و غذا هر دو خوب و دو ماه بود آنجا بسر میبردیم که روزی دکتر خلیل خان ثقفی اعلم الدوله دوست و همسایه من در طهران از من عیادت نمود و این ملاقات سبب شد که من تصمیم بگیرم بران مراجعت کنم و از یک دکتری بمپل و اراده‌ی خود می‌آمد در عرض راه استفاده نمایم.

اعلم الدوله قبول نمود باین شرط که صبح روز چهارم بایستگاه شهر اوزان برسیم

و گفت جای خود را در ترن گرفته‌ام، چنانچه در ساعت مقرر آنجا وارد نشوید چاره جز حرکت ندارم که وقتی رفت دیدم از این مسافت باید صرفنظر کنم. چونکه در هر سه ماه ششصد تومان از طهران برایم می‌رسید که از وجه ارسالی اخیر چیزی نمانده بود. بیک پرستار هم احتیاج داشتم که توجه باین مشکلات حالی برایم باقی نگذاشته بود که سبب شد پرستار از من سؤال کند علت افسردگی و ناراحتی چیست که پس از بیان مطلب گفت در یکی از بانک‌ها مختصر وجهی پس انداز دارم که می‌توانم از شما کارگشائی بکنم و باز مثل همین جا پرستاری نمایم تا شما را بخانه‌ی خود برسانم که بلافاصله شروع بکار کرد. آپارتمانی که در پاریس داشتم بمسئول اول تحویل نمود، کتابهای مرا بوسیله‌ی کمپانی حمل و نقل از طریق ماریسی - باطوم بایران فرستاد و سه هزار فرانک هم آورد که دیگر کاری نبود جز اینکه برفسورهایم را ببینم و برای اقامت در طهران از او دستور بگیرم و اوهم زودتر از چند روز وقت نمیداد که بهمت سیف‌الدین بهمین آنوقت دانشجوی دانشکده‌ی حقوق در پاریس کارم از ملاقات طبیب و امضای گذرنامه‌ها و بلیط راه آهن و جا در واگون تمام بخوبی گذشت. شب از پاریس حرکت کردیم و صبح روز چهارم وارد ایستگاه لوزان شدیم و از آنجا با دکتر اعلم الدوله بطهران حرکت نمودیم.

مراجعتم از اروپا

از اینکه توانسته بودم ظرف سه روز وسایل حرکت خود را فراهم کنم و صبح چهارمین روز به لوزان وارد بشوم دکتر اعلم الدوله خوشوقت شده بود. گفت اتمام حاجت من از این جهت بود که در حرکت تمجیل کنید و در یک محل غریب بیش از این نمایند. من از قیمت یک بلیط صرفنظر می‌کردم و هرگز بدون شما حرکت نمی‌کردم تا بتوانید وسایل حرکت خود را فراهم کنید و یخانه مراجعت نمایند.

حالتم طوری بود که فواصل کوتاه عرض راه را هم نمی‌توانستم با پای خود بروم. در سرحد روسیه چرخ خاک کشی آوردند و بدینوسیله مرا از ترن اطیش بترن روسیه رسانیدند. در پهلوی جمالی از کشتی مرا بدوش گرفت و محلی که میبایست با کالسکه حرکت کنم بزمین گذاشت.

خوشوقتم از این جهت بود که در عرض راه با دکتری بودم و پرستاری هم دلموز داشتم که از حسن اتفاق حادثه‌ای روی نداد.

ورودم بپهران مصادف بود با روزهای گرم آخر خرداد. مادرم که از کسالت و مسافرتم اطلاع نداشت از دیدار ناگهانی من تعجب نمود و گفت چرا از حالت اطلاع ندادی و مرا بی خبر گذاشتی. گفتم استحضار شما غیر از نگرانی چه نتیجه داشت و بر فرض اطلاع بیش از این چه میتوانستید در حتم بکنید که خود کرده‌ام.

شب شد شام آوردند و بنا بدستور پرفسور هایم بیش از یک گلیاس و نیم آب با غذا صرف نکردم و از فرط تشنگی و عطش نتوانستم استراحت کنم و قریب بظهر که مادرم از من عیادت نمود نمیتوانستم خوب حرف بزنم که پرسید علت چیست؟ گفتم بنا بدستور طبیب میبایست بیش از یک گلیاس و نیم آب با غذا صرف نکنم که این دستور در عرض راه عملی نشد ولی از دیشب که آن را اجراء کرده‌ام دهانم آنقدر خشک شده است که خوب نمیتوانم صحبت کنم.

با ناهار یازیک گیلان و نیم آب خوردم که طرف عصر زانم بکلی بند آمده بود و نمیتوانستم حرف بزنم و هر قدر مادرم بخوردن آب اصرار مینمود امتناع میکردم تا کار بفحش رسید و بعد سؤال کرد هوای پاریس چگونه بود؟ گفتم خوب مثل اول بهار طهران. حرفم را قطع نمود و گفت تو هنوز نفهمیده‌ای که در هوای گرم باید آب بیشتر مصرف نمود. سپس دستور داد طالبی آوردند که من دوتای از آنها را خوردم، زبانم بحرکت درآمد و شروع به صحبت کردم و از آن بعد دستور را کنار گذاردم. مثل همه خوردم و زندگی کردم و در نتیجه‌ی استراحت و سازگاری آب و هوا روز بروز سالم‌تر شدم.

کسالتم هنوز رفع نشده بود و از خانه بیجائی نرفتم که قرار شد در یک نقطه‌ی خوش آب و هوا استراحت کنم و چون دیگر احتیاج به پرستار نبود او را در خانه گذاشتم و با میرزا عبدالله خان میر پنج اقبال المالک یکی از دوستان قدیم خود به «شاه‌پسند» قرب «سوهانک» رفتم و بعد از چند روز توقف از آنجا با فاجه رفته استراحت میکردم تا یکی از روزها از من سؤال نمود شما که در پاریس خانه‌ای خود داشتید آیا در غن آشپزی چیزی یاد گرفته‌اید؟ چه خوب بود از این کار بهره‌ای داشتید و من از معلومات شما استفاده میکردم.

با اینکه در این فن معلوماتی نداشتم اظهار بی اطلاعی ننمودم. او هم گفت غذائی را دستور دهید که من زیر نظر خودتان بکار مشغول شوم و شمارا با حال کسالت خسته نکنم.

گفتم غذائی است که با شیر و تخم مرغ درست میکنند و در پاریس بآن «کرم رانورس» گویند.

گفت از شیر و تخم مرغ چه غذائی بهتر. بفرماید چه مقدار شیر و چند دانه تخم مرغ لازم است که بیاورند مشغول کار شوم.

این غذا را که یک روز پرستارم در پاریس جلوی تخت‌خوابم درست کرده بود و دیدم از تناسب بین شیر و تخم مرغ چیزی بخاطر نرسیده بودم. این بود که مقداری شیر گفتم که زیاد بود و با تعداد تخم مرغ تناسب نداشت و او هم برای اینکه من از جای خود حرکت نکنم دستور داد اجاقی از سنگ پهلوی چادر درست کردند و مشغول کار شد.

نظر باینکه هیزم تر بود و خوب نپسوخست و مقدار شیر هم متناسب با تعداد تخم مرغ نبود موقع ناهار غذا حاضر نشد که گفتم عصر دیگر را مجدداً بار میکنم و آن را شب مصرف مینمائیم که عصر باز مقداری هیزم آوردند که تر بود و بانی غلیان شروع بفتوت نمود و تا وقت شام باین کار مشغول بود که باز هم غذا حاضر نشده بود که من از او معذرت خواستم و فرار شد آن را روز بعد مصرف کنیم.

روز بعد باز اول وقت از همان رقم هیزم آوردند، چند ساعت با فی غلیان فوت نمود و ظهر که سر دیگ را برداشت شیر را بهمانطور دید که روز قبل در دیگ ریخته بود که این مرتبه از جای در رفت و گفت اگر تحصیلات شما در مالیه هم مثل معلوماتی باشد که در آشپزی بدست آورده‌اید بر این مملکت زار باید گریست که شما و امثالشان میخواهید آن را بهشت برین کنید. من از او معذرت خواستم و گفتم چنین تصور میکردم که بدون معلومات هم میتوان آشپزی نمود. اکنون دانستم برای هر کار که با منافع افراد تماس دارد معلومات لازم است. چنانچه غذایی خوب تهیه نشد مصرف کنندگان از نظر منافع شخصی اعتراض میکنند ولی اگر وزارتی خوب اداره نشد هیچ فردی از افراد از نظر مصالح اجتماعی اعتراض نخواهد نمود و تا مردم بامور اجتماعی علاقه پیدا نکنند و آن را از خود ندانند چنانچه بهترین تحصیلات را هم اشخاصی کرده باشند کوچکترین استفاده از آنها نخواهند نمود.

مصاحبه گفتم من هم در کتابی خواندم که در ایران برای هر کار معلوماتی لازم است جز برای کارهای بزرگ دولتی و مخصوصاً صدراعظمی.

مصاحبت ما در حدود ۲۵ روز طول کشید و چون بیش از این نمیتوانست با من باشد از آنجبه شهر رفت و من برای رفع تنهائی خانم و اطفالم را که آنوقت سه فرزند داشتم با پرستار بافجه خواستم و تا گرما از شدت تیغشاده بود در آنجا ماندم و بعد که حالم بهتر شد ب فکر اتمام تحصیل افتادم که مادرم راضی نمیشد. تا اینکه قرار شد از رفتن پاریس صرفنظر کنم، در شهر دیگری که هوایش سازگار باشد اقامت نمایم و خانواده را هم با خود ببرم که از فرط تنهائی تمام اوقاتم بتحصیل نگذرد.

مادرم نیز که چشمهایش آب آورده بود و نمیخواست در ایران عمل کند با ما حرکت نمود. اما راجع به پرستار چون در بعضی از خانواده‌های فرانسوی درس میداد و در اروپا هم جزیک برادر ناسازگار کسی را نداشت اقامت در طهران را بمسافرت ترجیح داد.

سفر دوم من بارو پا

اطلاعاتی که از زندگی ساده و هوای سوئیس داشتم سبب شد اول با آنجا بروم و بعد بجاهای دیگر تا هر نقطه‌ای که مطبوع شود برای محل اقامت خود اختیار کنم. این بود که از طریق روسیه و اطریش شهر فریبورگ وارد شدیم و بعد خود متفرداً برای تحقیقات به بلژیک رفتم و پس از مراجعت شهر نوشاتل را برای محل اقامت و تحصیل اختیار کردم.

چون مادرم حاضر نشده بود رفع حجاب کند در روسیه یک شال پشمی که دهقانان یسر میکنند برایش خریدم و برای اینکه بتواند از خانه خارج شود با مالک یک آپارتمانی که خارج از شهر نوشاتل و در کنار مسوزاری واقع شده بود مذاکره نمودم که در تمام شرایط موافقت نمود و از خانه برای تنظیم اجاره‌نامه خارج شدیم. ولی بین راه که از من پرسید مذهب شما چیست گفتم مسلمان و شیعه‌ی اثناعشری گفتم چون در کتبی که خوانده‌ام باحوال و عادات مسلمین پی برده‌ام، آنوقت که شما نماز میخوانید ما راحت میکنیم و آنوقت که شما راحت میکنید ما شب‌نشینی داریم و مسکن من هم زیر همین آپارتمانی است که میخواهید اجاره کنید از این کار صرف‌نظر کردم.

سپس آپارتمان دیگری آنهم خارج از شهر و در کنار مسوزاردارای چهار اطاق و یک حمام و آشپزخانه بمبلغ ششصد فرانک در سال اجاره نمودم که مقارن ظهر اجاره‌نامه تنظیم شد و دو ساعت بعد از ظهر که بازار داد و ستد رواج گرفت شروع بکار کردم و تا چهار بعد از ظهر تمام آنچه مورد احتیاج یک خانواده بود فراهم و آشپزی هم که زن بود و استخدام کرده روانه نمودم. ساعت شش بعد از ظهر که همه با هم آنجا وارد شدیم چراغها روشن و آشپز مشغول بکار بود. مادرم چون قبول نمیکرد در ظرف چند ساعت بتوان محلی اجاره نمود و لوازمی که برای زندگی یک خانواده لازم است تهیه نمود گفتم این خانه را برای راحتی شما صاحبش با اختیار ما گذاشت تا بفرصت بتوانیم محل مناسبی برای خود

تهیه کنیم. گفتم خوب و بد در همه جا هست. یکی اینطور که خانه و لوازم آن را در اختیار ما گذاشت و دیگری آنطور که حاضر نشد حتی بما خانه هم اجاره دهد. ولی معلوم نیست این صاحب خانه چه آدمی است که هر چه دلرد تمام نوزادانده و مثل این است که هیچوقت بکار نرفته است. نظر باینکه مادرم میترسید اثاثیه را درست حفظ نکنند و انتقادات مالک خانه اولی از مسلمین تحقق پیدا کند حاق مطلب را گفتم و از او رفع نگرانی کردم که از مسافرت خود بسیار راضی بود و تمام اوقاتش بنماز و دعا میگذشت.

پس از چندی توقف از «دولاپرسن» کمال معروف پاریس وقت گرفتم و او را با همان لباس پاریسی بردم که پس از یک معاینه دقیق تشخیص داد که هر دو چشم او آب آورده ولی ترسیده است که باید مدتی بعد عمل شود و چون نتیجه عمل معلوم نیست بهتر این است که گاهی «یدالوزن» مصرف کند تا حتی الامکان دیرتر برسد که چندی پس از ورود مادرم بظهران دکتر دمخین کمال لهستانی بظهران آمد و عمل کرد. نتیجه‌ی مطلوبه حاصل شد.

توقف مادرم در سوئیس در حدود چهار ماه طول کشید که تا پادکویه او را شایعت کردم و بعد برای اینکه در رفت و آمد بشهر و قلم تلف نشود محلی در شهر و نزدیک دانشگاه اجاره نمودم که بقیه مدت اقامتم در آنجا گذشت.

تحصیلات من در سوئیس

یکی از بهترین شهرهای سوئیس فرانسه^۱ برای تحصیل شهر نوشاتل بود که وسایل تفریح و تفریح در آنجا فراهم نبود و از ساعت نه شب هر کس در خانه خود بکار مشغول بود.

برای ثبت نام میبایست در دانشگاه مدرک تحصیل ارائه دهم که چون از مدارس ایران مدرکی نداشتم یعنی آنوقت که من میبایست تحصیل کنم ایران مدرسه نداشتم از تصدیقنامه^۲ مدرسه سیاسی پاریس برای امتحاناتی که سال اول داده بودم استفاده کردم و بنام یک محصل رسمی در دانشکده حقوق که یک موزه دولتی است ثبت نام نمودم.

نظر باینکه سه ماه از سال دوم مدرسه سیاسی را بدروس استادان حاضر شده بودم در ژوئیه ۱۹۱۱ (مرداد ۱۲۹۰) برای دادن امتحان پاریس رفتم و چند امتحان دادم که در تمام موفق شدم ولی چون کار دانشکده حقوق برای کسی مثل من ضعیف مشکل و تحصیل زبان لاتین نیز برایم یک کار اضافی شده بود از رفتن پاریس و توقف چند ماه برای ادامه^۳ تحصیل در آنجا صرف نظر کردم و از آن بیعده^۴ بکار دانشکده حقوق پرداختم و در ژوئیه ۱۹۱۲ داوطلب امتحان دوساله^۵ لیسانس شدم که بواسطه پیش آمدی تصور نمیکردم توفیق حاصل کنم و آن پیش آمد این بود:

یکی از خویشانم که تحصیل میکرد و با من در یک جا سکنا داشت از من اجازه گرفت که در جشن مدارس ۱۴ ژوئیه شرکت کند که رفت و من بانتظار او ماندم که نیامد و هر چه میگذشت بر نگرانیم افزوده میگشت تا از نصف شب سه ساعت گذشت و

(۱) کشور سوئیس دارای ۲۴ استان است که ۲۳ دولت در ۲۳ استان و در یک استان هم ۲ دولت تشکیل شده که مجموعاً مرکب از ۲۵ دولت میباشد و به زبان رسمی صحبت میکنند. آن قسمتی را که بزبان فرانسه حرف میزنند سوئیس فرانسه و دو قسمت دیگر را که بزبان آلمانی و ایتالیایی صحبت میکنند سوئیس [آلمانی و ایتالیایی] گویند.

هر پیش آمدی برای او در مخیله ام خطر می‌کرد. نظریات باینکه غذای خود را در پانسپونی زیر طبقه‌ی محل سکونت ما صرف مینمود زنگ آن را زدم که خانم مدیره با یک حال نگرانی آمد و قبل از اینکه در را باز کند از هویت من سوال کرد و گفت بعد از صرف شام دیگر باینجا نیامده است و احتمال میدادم که سوار قایقی شده و غرق گردیده است. چونکه در آن شهر شب‌های تابستان قایقی اجاره میکنند و روی دریاچه گردش مینمایند.

دو چرخه‌ای که داشتم سوار شدم و تا آفتاب طلوع نکرده بود در کنار دریاچه گشتم که چون چیزی نیافتم با حال ناامیدی و یأس بمحلی که در خط سیرم بود و احمد پرم در آنجا منزل داشت برای تحقیق رفتم. صاحبخانه گفت بعد از خاتمه جشن باینجا آمد و اظهار نمود که چون جشن دیر تمام شد بخانه نرفتم و آمده‌ام شب در اینجا بمانم. ما هم رختخواب نداشتیم اکنون در اطاق احمد روی زمین خوابیده است.

حال باید دید در آنوقت که ساعت شش صبح بود و دو ساعت دیگر من میبایست امتحان بدهم چه حالی داشتم و چقدر مشکل بود از عهده برآیم. ولی از این نظر که «شانس» کمترین اثری نداشت برای دادن امتحان حاضر شدم و در تمام موفق گردیدم و فقط شانس در یکی از آنها مساعدت کرد و این بود که کار زیاد فرصت نداد روزهای قبل از امتحان «انستیتو دو ژوستی نین» را از ابتدا تا انتها بخوانم و معنای هر کلمه‌ای را که از نظرم رفته بود بفرهنگ مراجعه کرده بخاطر بسپارم. چونکه من مثل سایر دانشجویان زبان لاتین را در دبیرستان تحصیل نکرده بودم که موقع امتحان دچار این مشکل نباشم. در هر جلسه استاد بترتیب فصلی از آن کتاب را مطرح مینمود و هر یک از دانشجویان را بتویت صدا میکرد تا قسمتی از آن را ترجمه کند و من قبل از رفتن بدانشکده آن فصل را با معلم خود حاضر مینسودم و از سایرین بهتر ترجمه میکردم. ولی در روز امتحان که معلوم نبود کدامیک از فصول موضوع ترجمه قرار خواهد گرفت مشکل بود از عهده برآیم.

برای این کار خیالم راحت نبود و همیشه بنفوس میگفتم چه کاری بکنم که از عهده این امتحان نیز برآیم؟ اینطور بنظرم رسید کتاب ضخیمی را که مرکب بود از «دیوستان»، «انستیتو دو ژوستی نین»، «نول» و «کد» یعنی چهار کتاب امپراطور ژوستی نین که همیشه روی میز در جلوی استاد بود چند بار باز کنم و ببینم کدامیک از فصول «انستیتو دو ژوستی نین» بیشتر احتمال دارد که باز بشود بهمانها مراجعه نمایم که فصل ۴ و ۵ و ۶ بیش از همه باز شد و من نیز همین سه فصل را برای امتحان حاضر کردم که بحسب اتفاق یکی از این فصول مورد ترجمه قرار گرفت و از عهده برآمدم.

تألیف نزد کرا و کارآموزی در دادگستری نوشاتل

بعد از خاتمه‌ی امتحانات و گرفتن دیپلم لیانس به لوزان رفتم که با بعضی از هموطنانم معاشرت کنم و رفع خستگی بنمایم. ولی بیش از یک شب نتوانستم بمانم و برای تهیه‌ی مقدمات نزد کرا بنوشاتل مراجعت کردم که بعلت خستگی نتیجه نداشت و معلوم شد اگر چندی تعطیل نکنم نخواهم توانست کار موثری بنمایم.

موضوع تر را هم که دانشکده‌ی حقوق تصویب کرده بود راجع بوصیت در حقوق اسلامی بود که در طهران بهتر میتوانستم کار کنم، یعنی اول بفارسی تهیه کنم و متخصصین اظهارنظر کنند سپس آن را ترجمه کرده به دانشکده پیشنهاد نمایم. این بود که تصمیم گرفتم اشرف و احمد دختر و پسر بزرگم را در خانواده‌ای که دو سال آنجا بودند بگذارم با خانم و پسر کوچکم غلامحسین حرکت نمایم. ایام مسافرت و روزهای دید و بازدید در طهران موجب تعطیل کار شد و پس از رفع خستگی توانستم خوب کار کنم و از عهده برآیم.

پرستاری که سه سال قبل با من از پاریس آمده و در طهران مانده بود نزدیک خانه‌ی ما اطاقی اجاره کرده بود که شب‌ها شام را با ما صرف مینمود. سه شب گذشت که نیامد. خبری هم از او نرسید و بعد معلوم شد که آن سه شب در خانه‌ی خود هم نبوده است و تحقیقات شهربانی باین نتیجه رسید که برای تخریب بیاب «پروتیوا» اکنون ضلع جنوب شرقی جاده‌ی شمیران و خیابان شاه‌رضا رفته و شب هنگام که بواسطه بارندگی جاده را آب گرفته و از کنار آن عبور میکرده در یک چاهی افتاده است که جسد او را در آوردند و در قبرستان نزدیک دولاب آن را بخاک سپردند. این واقعه بسیار دلخراش بود و ما را مغموم کرد.

با تأثیری که از فوت این زن باصفت داشتم باز بکار ادامه میدادم و نمیدانم چه پیش آمده بود که نتوانستم آن را با کمک استاد خود شادروان شیخ محمدعلی کاشانی

تهیه کنیم. با شادروان شمس العلماء قریب مشورت کردم علی اصغر ماجدی را در نظر گرفت و من نه فقط از معلومات بلکه از صحت عمل او هم در کاری که مادرم در عدلیه داشت استفاده نمودم و بعد مقدمه‌ی آن را هم که مربوط به مدارک حقوق اسلامی است با نظر استاد خود شیخ محمدعلی تهیه کردم که دیگر کاری نداشت جز اینکه ترجمه شود و آن را در سوئیس بهتر میتوانستم با انجام رسانم.

توقفم در طهران بیش از سه ماه طول نکشید که خانواده را طهران گذاشته و باز همان شهر نوشاتل را محل اقامت قرار دادم و در ضمن ترجمه‌ی تز در دارالوکاله‌ی یکی از وکلا موسوم به «ژان روه» کارآموزی کردم. ابتدا با موری که مربوط به مقدمات کار و تهیه پرونده بود میرسیدم، سپس از طرف او از دعاوی کوچکی که کمتر احتمال برد داشت دفاع میکردم و علت این بود که صاحبان دعاوی بزرگ نمیخواستند کارآموزی که معلوم نبود دارای چه معلوماتی است از آنها دفاع کند.

موضوع یکی از محاکماتی که بمن رجوع شده بود و از نظر اهمیتی که در امور اجتماعی داشت و نقل میکنم این بود زنی از اتباع فرانسه ساکن شهر نوشاتل و شغل او بقال از تجارتخانه‌ای در ایتالیا مقداری قرمه خریده بود و باین عنوان که کالا فاسد بوده وجه آن را نمیپردازد و میخواست شاهده‌ی بدست آورد تا از شهادت دروغ استفاده کند. برای این کار بیک کلفشی که از دکان او برای ارباب خود آذوقه میخرید وجهی داد که بلافاصله بر علیه بقال اعلام جرم نمود و چون زمینه را سخت دید فرار اختیار کرد. این بود علاقمندی یک کلفت با مور اجتماعی که تنها نه از پول گذشت بلکه مدتی از کار بیکار شد و مبلغی هم خرج نمود تا درسی بشود دیگران پیرامون شهادت دروغ نگردند.

من در تمام مدت اقامت همه روزه تا ظهر بکارآموزی مشغول بودم و عصرها هم با یکی از دانشجویان همدوره‌ی خود بترجمه‌ی تراشغال داشتم که بعد از طی مراحل و تصویب شورای دانشکده چند روز قبل از حرکتم بایران در پاریس بطبع رسید و منتشر گردید.

مدت کارآموزی شش ماه بود و من نه ماه در آن دارالوکاله کار کردم و در عالیترین دادگاه نوشاتل در محاکمه‌ای شرکت نمودم و تصدیقنامه وکالت خود را بشرط تحصیل تابعیت سوئیس از آن دادگاه گرفتم.

نظر باینکه تحصیل تابعیت سوئیس مستلزم ترک تابعیت اصلی نیست و هر واجد شرطی بدون از دست دادن تابعیت اصلی میتواند آن را تحصیل کند و شرط تحصیل تابعیت هم این بود که درخواست کننده مدت سه سال در سوئیس اقامت کرده و در محل اقامت سابقه‌ی بد نداشته باشد از شهربانی نوشاتل تصدیق گرفتم و آن را بضمیمه

درخواست خود بدولت مرکزی سوئیس فرستادم که مورد قبول واقع شد. نظر باینکه ایام تعطیل شروع شده بود و عده‌ای از فرزندان خویشان و دوستانم که آنجا تحصیل میکردند میخواستند بامن بایران بیایند انجام کار را بعد موکول نمودم و همه باهم حرکت کردیم و یکروز قبل از اعلان جنگ اول جهانی وارد طهران شدیم. بواسطه پیش آمد جنگ و اشتغال بامور اقامت در ایران بطول کشید و گاه میشد که چند ماه از فرزندانم خبر نداشتم ولی نظر باینکه آنها در خانواده‌ای بودند که رئیس آن پرنو نماینده شرکت بیمه در نوساتل مردی باوجدان و درستکار و در آن شهر متصف باین اوصاف و خانم او هم که در قید حیات است مورد اعتماد بود بهر طریق که امکان داشت مخارج آنها را میفرستادم و مدت پنج سال آنها را ندیدم و نگران هم نبودم.

اشتغال من در ایران پس از خاتمه تحصیل

تصمیم گرفته بودم بعد از ختام تحصیل باز مدتی از عمر خود را صرف مطالعه کنم و پاره‌ای از ابواب حقوقی را که در دانشکده مقدماتشان دیده شده بود در ایران تکمیل نمایم که بعد از ورود بتهران شادروان دکتر ولی الله خان نصر مدیر مدرسه سیاسی پدیدنم آمد و مرا برای تدریس در آن مدرسه دعوت نمود. این دعوت که موضوع مطالعاتم را معلوم نمود خوشوقتم را نیز فراهم کرد، چه وقتی آرزو داشتم مثل یک شاگرد در آن مدرسه تحصیل کنم وضعیت اجازه نسیداد و آن روز مدیر مدرسه بخانه‌ی من آمد و مرا بجای یک استاد دعوت نمود.

برای انجام این کار کتبی را که در ایام تحصیل بایران فرستاده بودم شماره نمودم و کتابخانه‌ی کوچکی که از لوازم کار بود ترتیب دادم و چون تبلیستم شهر پیور که میبایست شروع کنم بیش از پنجاه روز نبود خانواده را در شمیران نزد مادر گذاشتم و خود در هوای گرم شهر ولی فارغ از هر گونه مزاحمت شب و روز غیر از چند ساعت که برای استراحت تخصیص داده شده بود بیکار پرداختم تا آنچه برای تدریس یک سال لازم بود حاضر کنم. اولین روز ورودم بمدرسه که مدیر کیف مرا دید پرسید محتویات آن چیست که آنقدر ضخیم شده، گفتم کاریست که برای تدریس یکسال تهیه نموده‌ام و از این که توانسته بودم در آن مدت قلیل کتب خارجی را مطالعه نموده و قانون موقت اصول محاکمات حقوقی را توضیح و تشریح کنم و آن صفحات را که از یک هزار تجاوز میکرد بر آن تحریر درآورم تعجب نمود و این همان کتابی است که بعد بنام «دستور در محاکم حقوقی» طبع و منتشر گردید.

نظرباینکه در مدرسه سیاسی بیش از دو ساعت در هفته درس تداختم در این فکر بودم که باز برای مطالعه موضوعی را انتخاب کنم که خیر الفای «کاپی تولاسیون» در ترکیه منتشر گردید و این واژه‌ی خارجی که تازه بگوش مردم میرسید سبب شده بود هر

کس سؤال کند موضوع چیست و چرا ترکیه آن را الغاء کرده است.

چنانچه این رژیم در ترکیه روی عهدنامه‌ها استوار شده بودین دولت ایران با هیچ دولتی عهدنامه نبود و کاپی تولاسیون در ایران عملاً اجراء میگردد که باز چندی اوقات بمطالعه‌ی قراردادهای بین‌المللی که بین دولت ترکیه و دول اروپا منعقد شده بود گذشت و از این نظر که ایران هم آن را الغاء کند رساله‌ای تحت عنوان «کاپی تولاسیون و ایران» منتشر کردم.

از انتشار آن چیزی نگذشت که اردشیر جی نماینده‌ی زردشتیان هند در ایران با چند نفر از تجار بدیدنم آمد و اظهار نمود که در ایران کتابی راجع بشرکت‌های تجارتی منتشر نشده، خوب است در این باب هم رساله‌ای منتشر کنم که باز مدتی اوقاتم صرف این کار شد و با مطالعه‌ی قوانین مختلفی کشورهای اروپا رساله‌ای بنام «شرکت سهامی در اروپا» منتشر نمودم.

خلاصه اینکه اوقاتم تمام بمطالعه میگذشت و از کارم بسیار راضی بودم تا یکی از روزهای که شادروان حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی بدیدنم آمد و بدتبال مطالبی که با من وقتی در سوئیس صحبت کرده بود مذاکراتی کرد و باین نتیجه رسید اگر یک عده از کسانی که در خارج تحصیلاتی کرده‌اند جمعیتی تشکیل دهند میتوانند کارهای مفیدی بفتح مملکت بکنند که روی این نظر هستی از این اشخاص:

دولت‌آبادی — فیروز نصرت‌الدوله — غفاری ذکاءالدوله — محمدعلی نظام مافی سالار معظم (اکتون سناتور نظام‌السلطنه) — موسی شیبانی ذکاءالسلطنه و این جانب تشکیل گردید و تصمیم گرفتیم مجله‌ای بنام «مجله علمی» منتشر کنیم و در شماره‌ی اول آن بر حسب ذوق و معلومات خود مطالبی درج نماییم.

نظر من این بود که سازمان ثبت املاک را در سوئیس که بعد از آلمان بهتر از همه جا تأسیس شده و روی آن مطالعاتی کرده بودم موضوع مقاله قرار دهم. ولی از این جهت که تأسیس چنین سازمانی نه آنوقت بلکه تنظیم دفاتری هم که بعد در ایران تأسیس گردید آنوقت عملی نبود از آن صرف‌نظر کردم و چون هر کس میتواند با یک سند اصیل یا معمول نسبت بملکی که یک قرن در تصرف دیگری بود دعوی مالکیت کند و یا بر علیه اشخاص ادعای طلب نماید و محکمه هم دعوی او را بپذیرد قاعده‌ی مرور زمان را که در همه جا غیر از ایران معمول بود و احتیاج بهیچ مقدماتی نداشت مگر اینکه مجلس شورای ملی قانونی وضع کند موضوع مقاله قرار دادم که بعد از انتشار باب مرادوده‌بین بعضی از علماء و من باز گردید و هر کدام نسبت بآن ایرادی گرفتند که کار از ایراد هم گذشت و آن را برخلاف شرع تشخیص دادند که موجب یأس و ناامیدی من شد و طول

هم نکشید که اجتماع ما متزلزل گردید و مجله نیز از بین رفت. چونکه علت موجودی اجتماع که تحصیل اشخاص بود نمی توانست علت میفره هم بشود.

در این فکر بودم و بخود میگفتم اگر از زحماتی که در راه تحصیل کشیده‌ام راجع بیکی از اصول حقوقی نتوانم اظهار عقیده کنم و دچار انتقادات بیجا و ناروای اشخاص بشوم در راه خدمت بمملکت بطور میثواتم از معلومات خود استفاده نمایم که اعتبارنامه‌ی یکی از نمایندگان بعنوان تطمیع در انتخابات در یکی از شعبات مجلس مورد اعتراض قرار گرفت و مطلبی هم که برای گواهی دعوت شده بود اظهار نمود لیست دوازده نفر کاندید نمایندگی طهران را که آن نماینده بمن داد نام دکتر مصدق در آن نوشته شده بود، در صورتیکه چند سال بود ایران نبودم، دهنده‌ی آن لیست را هم ندیده بودم و مفرضی خواسته بود مرا با کسی که انتخابش بعنوان تطمیع مورد اعتراض قرار گرفته بود همکار قرار دهد. از این پیش آمد آنقدر متأثر شده بودم که بمن حال تب دست داد و مادرم که از من عیادت نمود علت را سؤال کرد و بعد از اینکه گفته‌های مرا شنید اظهار نمود ای کاش بجای حقوق در اروپا طب تحصیل کرده بودی، مگر تو ن میدانستی که هر کس تحصیل حقوق نمود و در سیاست وارد شد باید خود را برای هر گونه افترا و نامسزا حاضر کند و هر ناگواری که پیش آید تحمل نماید. چون میدانم که تو غیر از خیر مردم نظری نداری باید بدانی که وزن اشخاص در جامعه بقدر شدائدی است که در راه مردم تحمل میکنند

این بیانات آن هم از زبان مادری که مرا بسیار دوست داشت و غیر از خیر جامعه نظری نداشت آنقدر در من تأثیر نمود که آن را برنامه‌ی زندگی قرار دادم و از آن بعد هر فحش و نامسزا که شنیدم خود را برای خدمت بمملکت بیشتر آماده و مجهز دیدم.

•••

توضیح

عنوان کتاب مربوط به کاپیتولاسیون که در سال ۱۳۳۲ ق چاپ شده روی جلد «کاپیتولاسیون و ایران» است و آن را در «مصدق و مسائل حقوق و سیاست» (تهران، ۱۳۵۸) تجدید چاپ کرده‌ام.

عنوان کتاب مربوط به شرکت سهامی که در سال ۱۳۳۲ ق چاپ شده روی جلد «شرکت سهامی در اروپا» است.

مصحف کتاب «دستور در محاکم حق» را به سال ۱۳۳۲ ق منتشر کرد. کتابها را فارسی دیگر نالیق او عبارت است از «حقوق پارلمانی در ایران و اروپا» (چاپ ۱۳۰۲ش) و «اصول قواعد و قوانین مالیه در مسالک خارجه و ایران قبل از مشروطیت و دوره مشروطه» (چاپ ۱۳۰۴). (۱.۱)

عضویت من در حزب اعتدال

مجلس سوم بشادروان حسن پیرنیا مشیرالدوله نماینده‌ی طهران اظهار تمایل نمود و انتخابات طهران برای آن عده نمایندگان که قبل از افتتاح مجلس متصدی بعضی از امور شده و از کار دست نکشیدند و همچنین آنهایی که از مجلس خارج شدند و در تشکیل دولت شرکت نمودند تجدید شد و انجمن مرکزی انتخابات مرا بعضویت یکی از انجمن‌های فرعی که در مسجد سراج‌الملک واقع در خیابان برق تشکیل میشد انتخاب نمود.

در این انجمن با شادروان علامه دهخدا که در اوایل مشروطه از دور آشنا بودم همکار شدم و همکاری صمیمانه‌ای که بین ما پدید آمده بود سبب شد یکی از روزها که میخواستیم با هم از مسجد خارج بشویم مرا بخانه حاج میرزا علیمحمد دولت‌آبادی مقابل مسجد دعوت کند و از من بخواهد که عضویت حزب اعتدال را بپذیرم و چون سکوت کردم قرآن بیاورند سوگند یاد نمایم.

از حلف وحشت داشتم. چونکه پدرم میرزا یوسف مستوفی الممالک صدراعظم ناصرالدین شاه و پسرعموی خود را در خصوص یک ملک موروثی موسوم به «اک» واقع در قزوین در محضر شادروان حاج شیخ هادی نجم‌آبادی قسم داد که طول نکشید صدراعظم از دنیا رفت و این واقعه در جامعه آنقدر ایجاد رعب نمود که کمتر کسی برای سوگند حاضر میشد و از جریان حزب اعتدال هم که تشکیل آن مصادف با دوره‌ی دوم تقنینیه بود و من آنوقت در ایران نبودم اطلاعی نداشتم و فقط میدانستم دو حزب در مملکت تشکیل شده که یکی حزب اعتدال بود و دیگری حزب دموکرات و بعد هم که بطهران آمدم می‌شنیدم که عده‌ای از افراد حزب اعتدال برهبری مرحوم آقا سیدحسن مدرس و حاج آقا شیرازی و عده دیگر برهبری حاج میرزا علیمحمد دولت‌آبادی و میرزا محمدصادق طباطبائی سناتور فعلی اداره میشوند. ولی از اینکه این دو دسته از چه

اشخاص تشکیل شده و هدف معنوی (۱) آنها چیست اطلاعات کافی نداشتم و سکونم نیز از این جهت بود که بشادروان دهندا عقیده داشتم و نمیخواستم دعوت او را قبول نکنم. در قانون شرع قسم وقتی جایز است که مدعی نتواند برای اثبات ادعای خود دلایل کافی اقامه کند و حاکم برای فصل خصومت بمدعی علیه تکلیف قسم نماید. در صورتیکه تقلید ما از ممالک غرب که هر کس را برای تأمین رفتار آینده اش قسم بدهند و پاد کنندگان وفا بعهده نکنند مسبب شده است که رعب سوگند از دلها برود و این حربه که در زندگی ما بسیار مؤثر بود بی اثر شود.

بهترین مثال اینکه نمایندگان دوره پنجم تقبیه طبق اصل ۱۱ قانون اساسی در بدو ورود بمجلس قسم یاد کرده بودند «باساس سلطنت و حقوق ملت خیانت نکنند» ولی بعهده خود وفا ننمودند. باین معنا شاه را که میبایست مجلس مؤسسان خلع کند نه مجلس شورای ملی که یک مجلس عادیست و از طرف ملت برای این کار مآذون نشده از مقام خود برداشتند و قانون اساسی را نقض نمودند. از خلف عهد و کار خلاف قانونی هم که مرتکب شده بودند بزرعم خود نتیجه گرفتند و همگی بدون استثناء بعنوان نمایندگان مردم در مجلس ششم وارد شدند. حال کسی است که از قسم باک کند و از ترس حقویت الهی از تیان بخلف پرهیز نماید.

کسانی که بحفظ قول معتقدند هرگز نقض قول نمی کنند، اعم از اینکه قسم یاد کنند و یا نکنند.

خلاصه اینکه از خانه ی دولت آبادی که خارج شدم خود را یکی از اعضای باوفای حزب اعتدال میدانستم و روی همین وظیفه جلساتی از رهبران این دو دسته در خانه خود تشکیل دادم که انشعاب از بین برود و هر دو دسته وظایفی را که داشتند متفقاً انجام دهند. ولی مساعیم به نتیجه نرسید. سپس بعضی از اعضای مؤثر حزب من جمله دهندا از عضویت استعفا نمود و یکی از روزها که هیئت مدیره «شرکت خیریه ی پرورش» مرکب از رجال و دوستان فرهنگ جلوه ی خود را تحت ریاست شادروان حسن پیرنیا مشرانوله در دارالفتوح تشکیل داده بود علامه ومن هم در آن عضویت داشتیم، دهندا از من گله نمود و گفت ما انتظار نداشتیم که بعد از استعفای ما شما از عضویت حزب استعفا ندهید و باز در حزب بمانید که چون این حرف منطبق نداشت و استعفای آنها دلیل موجبی نبود که من استعفا بدهم گفتم شما که از مؤسین حزب و از همه چیز آن خیر بود چه علت داشت که مرا بعد از آن دعوت نمودید؟ گفت از این جهت که

ببینید ما در چه آتشی میسوزیم. گفتم نفهمیده وارد شدم بگذارید فهمیده خارج گردم.
از این عذاکرات چیزی نگذشت که مهاجرت پیش آمد و عده‌ای از سران هر دو
دسته از ایران رفتند و تا خاتمه‌ی جنگ اول جهانی مراجعت ننمودند و بالنتیجه حزب
اعتدال از بین رفت.

عضویت من در کمیسیون تطبیق حوالجات

بعد از اعلان جنگ اول جهانی مستوفی الممالک نخست وزیر با کسب نظر از اشخاص خیرخواه و بصیر تصمیم گرفت در آن جنگ کشور ایران بیطرفی خود را حفظ کند که روی این نظر مجلس سوم پس از افتتاح باو رأی تمایل داد. ولی دولتش طول نکشید. سپس به حسن پیرنیا مشیرالدوله اظهار تمایل کرد که دولت خود را تشکیل نمود و دولت او هم دیر نپایید.

نظر پیرنیا نخست وزیر این بود که از رقابت بین متفقین یعنی دولت فرانسه و انگلیس و روسیه تزاری و متحدین که عبارت بود از آلمان و اطریش بنفع مملکت استفاده کند که موفق نشد و مجبور باستعفاء گردید و علت این بود که هیچیک از دول متحارب نخواستند بیطرفی ایران را رعایت کنند. دولت روسیه تزاری عده ای قشون بفرماندهی ژنرال باراتف بایران فرستاد. دولت ترکیه نیز که با متحدین همکاری میکرده معامله ی بمثل نمود و در نقاط غرب قشون وارد کرد.

تقاضای متفقین از دولت مشیرالدوله این بود بترکیه اعتراض کند، ولی او از این نظر که قشون روسیه قبل از قشون ترک بایران آمده و اعتراض بیک طرف مخالف بیطرفی است آن را باین موکول نمود که روسیه قشون خود را از ایران ببرد که چون این کار نشد استعفاء نمود و کاری که در مدت قلیل تصدی خود توانست بکند این بود که دست «مرنارد» بلژیکی خزانه دار را که یکی از عمال مؤثر سیاست خارجی و قائم مقام «شوستر» امریکایی شده بود و از قانون معروف بقانون ۲۳ جزوا راجع باختیارات او سوء استفاده میکرد از مالیه کوتاه کند و لایحه ی تشکیلات وزارت مالیه را که شخصاً تنظیم کرده بود بمجلس شورای ملی پیشنهاد نمود.

سپس عین الدوله دولت را تشکیل نمود و حاج امیرنظام همدانی (قبلاً سردار اکرم) بوزارت مالیه منصوب گردید. این وزیر گذشته از اینکه از امور مالی اطلاع نداشت صاحب

عزم و تصمیم هم نبود و برای هر کار با تسبیحی که غالباً در دست داشت استخاره میکرد و من باب مثال در قانون تشکیلات وزارت مالیه که بعد از گزاره گیری مشیرالدوله از کار تصویب مجلس رسید چند اداره که عبارت بود از تشخیص عایدات - محاسبات کل - خزانه داری و محاکمات پیش بینی شده بود که رؤسای هر یک از آنها میبایست تعیین شوند تا رؤسای دوائر و شعب با نظر رئیس اداره‌ی مربوطه منصوب گردند.

برای این کار روزی فکر مینمود کسی را بریاست خزانه داری کل منصوب کند و استخاره میکرد، اگر خوب میآمد راجع بترک آن یعنی رئیس اداره را انتخاب نکند استخاره مینمود. چنانچه آن هم خوب میآمد از این انتصاب صرفنظر میکرد و اداره تشکیل نمیشد. ولی اگر ترک استخاره بد میآمد آتوقت تشکیل اداره‌ی خزانه را باین موکول مینمود که نتیجه‌ی سایر استخاره‌ها معلوم شود و چون امکان نداشت که استخاره‌ها تمام خوب و ترکشان بد باشد تا حاج امیر نظام وزیر بود وزارت مالیه در حال فلج باقی و تعطیل بود.

بعد از عین الدوله مستوفی الممالک در رأس دولت قرار گرفت. وثوق الدوله که از امور مالی مطلع و صاحب تصمیم بود بوزارت مالیه منصوب شد و قانون تشکیلات اجراء گردید.

کمیسیون تطبیق حوالجات هم که یکی از تشکیلات مرکزی آن وزارت و مرکب از پنج عضو بود و مجلس شورای ملی میبایست انتخاب کند تشکیل گردید و من بعضویت آن انتخاب شدم و یکی از وظایفش این بود بدرخواست پولی که هر وزارتخانه میفرستاد رسیدگی کند. چنانچه طبق اعتبارات مصوبه صادر شده بود آن را تصدیق نماید. سپس اداره محاسبات حواله صادر، وزیر مالیه امضا نموده خزانه وجه آن را بپردازد. بطور خلاصه هیچ وجهی از خزانه خارج نشود مگر اینکه اعتباری برای پرداخت آن تصویب شده و کمیسیون هم تصدیق کرده باشد که چون بودجه کل مملکت در هیچیک از ادوار تقیته تصویب نشده بود طبق قانون انجام وظیفه مشکل بود.

مجلس اول که جمع و خرج مملکت را موازنه داد گرچه کاری بسیار مفید بود ولی بودجه‌ی مملکت نبود، چونکه بودجه پیش بیتی عوائد و مخارج مملکتی است برای یک سنه‌ی مالی. در صورتیکه عملیات انجمن مالی آن مجلس مربوط بعوائد و مخارج قبل از مشروطه بود و هر قدر از عمر مشروطه میگذشت چون سبک کار و طرز تشکیلات فرق مینمود و در بودجه تأثیر داشت هیچیک از مجالس اولیه نتوانستند بودجه مملکت را تصویب کنند مگر بعضی از بودجه‌ها جزء را که مدرک کار کمیسیون قرار میگرفت و من باب مثال بودجه‌ی دربار سلطنتی که مجلس اول آن را در هر ماه به سی هزار تومان محدود و تصویب کرده بود و اکنون با دید که مجلس اول بین عایدات و مخارج چطور

ایجاد موازنه نمود.

(۱) تفاوت عملی که ولات و حکام اضافه از مالیات جزو جمعی از مالیات دهندگان میگرفتند با تمام جزو عایدات رسمی دولت درآمد و با اتمام از این جهت که قبل از مشروطه هم قسمتی از آن بعنوان پیشکش ولات و حکام وارد خزانه میشد.

(۲) مجلس اول تیولات را الغا نمود و موضوع تیول در رژیم قدیم این بود که اشخاص متنفذ و صاحب حقوق یک یا چند پارچه از دهات اربابی یا خالصه‌ی دولت را محل حقوق خود قرار دهند که این کار دو فایده داشت: یکی این بود که ولات و حکام بعنوان فاضل کتابچه یعنی طلب از دولت نتوانند از تأدیه حقوق آنان خودداری کنند و صاحبان تیول حقوق خود را از بابت مالیات املاک اربابی و عوائد دهات خالصه حساب نمایند، دیگر اینکه تفاوت عمل املاک تیولی را اگر ملک مردم بود بمنفع خود بگیرند. چنانچه خالصه و ملک دولت بود در آبادی آن بکوشند و از درآمد ملک استفاده نمایند. برای مالکین و ساکنین دهات هم این رژیم بیفایده نبود چونکه تحت حمایت صاحبان تیول قرار میگرفتند و از تعدیات مأمورین دولت مصون بودند که پس از الغای تیولات تفاوت عمل دهات تیولی نیز وارد خزانه دولت گردید.

(۳) آنچه از همه بیشتر در موازنه‌ی جمع و خرج تأثیر داشت کسر و یا قطع حقوق کسانی بود که بواسطه نمگن و دارائی احتیاج بحقوق دولت نداشتند ولی بواسطه‌ی وضعیت خانوادگی و نفوذی که داشتند هر سال مبلغی از خزانه‌ی مملکت استفاده میکردند که مجلس اول بدون استثناء و بدون هیچ ملاحظه از بودجه‌ی دربار و حقوق شاهزادگان و رجال و خواتین یا کسر نمود و یا بکلی آنها را قطع کرد و چون مجلسی مرکب از نمایندگان حقیقی ملت بود نه شاه توانست حرفی بزند نه صاحبان حقوق نوانستند اعتراض کنند.

خلاصه اینکه چون بودجه‌ی کل مملکت بتصویب نرسیده بود چنانچه در یکی از مجالس اعتباری برای یکی از تشکیلات مملکتی تصویب شده بود کمیسیون ورقه‌ی درخواست را با آن اعتبار تطبیق مینمود و الا با تصویبنامه‌های هیئت وزیران که مقصود قانون‌گذار از تشکیل کمیسیون کاملاً عملی نبود چونکه رأی دهندگان باعتبار و مصرف کنندگان هر دو وزیران بودند و هر چه میخواهند تصویب مینمودند.

با این حال کمیسیون کار میکرد ولی بواسطه‌ی اختلاف نظری که بین اعضاء ایجاد شده بود کارها پیشرفت نینمود و تأخیر در امور مسبب شده بود وزارت مالیه وجوه درخواستهایی که پرداخت آن فوری بود بدون تصدیق کمیسیون تأدیه کند و آنهایی که فوریت نداشت چون در خزانه وجهی برای پرداخت نبود بکمیسیون بفرستد که روی آن

حرف بزنند، تا هر وقت بجزایه بولی رسید وجه آنها تأدیه شود. اعضای کمیسیون هم از اینکه تمام درخواستها برای تصویب نمی‌آمد شکایت نداشتند، چونکه حقوق خود را می‌گرفتند و رویه‌ی رژیم قدیم که هر کس کاری صورت میداد حق‌العملی از صاحب‌کار می‌گرفت از بین رفته بود.

بواسطه‌ی مشکلات سیاسی مستوفی‌الممالک از کار کناره‌جویی نمود و شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما مأمور تشکیل دولت شد و مرا که در کمیسیون تطبیق حوالجات اشتغال داشتم برای پست وزارت مالیه دعوت نمود و چند روز هم کسی را برای این کار در نظر نگرفت شاید مادرم بتواند مرا برای قبول کار حاضر کند. ولی من از این نظر که با رویه‌ی سیاسی او مخالف بودم در آن دولت شرکت ننمودم و عدم موافقت من سبب شده بود که تا متصدی کار بود با من ملاقات نکنند. ولی روزی که استعفا نمود بدیدتم آمد و گفت از من سؤال نمی‌کنی چرا استعفاء کرده‌ام؟ گفتم بی‌میل نیستم که بدانم علت استعفاءی شما چیست. گفت از این جهت که نوه‌ی عباس میرزا نمی‌بایست پایران خیانت کند. ولی از این که موضوع چه بود آن روز صحبتی ننمودم و اینطور شهرت داشت که قبل از استعفاء از حاج امین‌الضرب خواهش کرده بود کاری بکنند که عده‌ای از دولت شکایت کنند تا او بتواند آن را بهانه برای استعفا قرار دهد و از کناره‌جوییش مدتی نگذشت که معلوم شد کاری که می‌خواستند و او نتوانسته بود انجام دهد چه بود.

[سپس] محمدولی خان سهسالار در رأس دولت قرار گرفت. «کمیسیسکی» رئیس اداره‌ی تجارت روسیه در ایران از من تقاضای ملاقات نمود و سابقه‌ی او با من این بود که خانهای سعدالملک محل فعلی کاخ مرمر در اجاره‌ی او بود که مالی الاجاره آن را می‌بایست از بابت طلبی که خانم من از مالک خانه داشت تأدیه کند که چون در حساب اختلافی روی داده بود بین او و من ملاقاتی دست داد که موجب آشنائی ما شده بود.

رئیس اداره تجارت آمد و اظهار نمود که با «یورنیف» منشی سفارت روسیه تزاری بدیدن رئیس الوزراء رفته بودم. سهسالار با او گفت برای ریاست کمیسیونی که باید تشکیل شود شخص خوبی را در نظر گرفته‌ام و اسم از شما برد. ولی یورنیف گفت او را هیچ ندیده‌ام و نمی‌شناسم. گفتم با من آشناست او را بشما معرفی خواهم نمود. اکنون آمده‌ام بشما بگویم کمیسیونی مرکب از پنج عضو تشکیل میشود که در مالیه ایران نظارت کند که سه عضو آن را دولت ایران چهارمی را دولت ما و پنجمی را دولت انگلیس تعیین خواهد نمود. شما بریاست کمیسیون و با حقوق یکهزار تومان در هر ماه تعیین میشود که بانک استقراضی (بانک سابق روسیه تزاری در طهران) مادام‌العمر بشما خواهد پرداخت و چون اکثریت آن یا نمایندگان ایران است از این چه بهتر که این کار را قبول کنید

و چندی مراقبت نمایند که امور جریان عادی خود را طی کند و بعد اگر نخواستید استعفا دهید. اکنون اگر موافقت با سفارت برویم که شما را بوزیر مختار معرفی کنم؟

گفتم اگر وظایف کمیسیون این است که در زمینه نظارت کند اکنون همین کار را میکنم، با این فرق که مرا مجلس شورای ملی انتخاب نموده و در هر ماه هم بیش از دویت تومان حقوق ندارم. چنانچه از این کار صرف نظر کنم و ریاست کمیسیون بین المللی را قبول نمایم آیا نخواهند گفت حقوق گزاف این شغل آن هم مادام العمر سبب شده است که من از یک کار ملی دست بکشم و کاری که جنبه بین المللی دارد قبول نمایم؟ رئیس تجارت که مردی بسیار ساده بود گفت رفع این مشکل با خود شماست. چنانچه در این کمیسیون هم بهمان مبلغ قناعت کنید هیچکس نخواهد گفت که شما تطمع شده اید.

دیگر چون مذاکره بیفایده بود گفتم فکر میکنم و بشما جواب میدهم که بلافاصله از سردار کبیر عضو حزب اعتدال و برادر نخست وزیر وقت خواستم و تقاضا کردم سه سال را از این کار معاف کند و آنوقت فهمیدم که فرمانفرما بچه علت از ریاست دولت استعفا کرده بود.

کمیسیون مختلط تحت ریاست «هن سنس» بلژیکی رئیس ادلره کل گمرکات و عضویت حاج محسن خان امین الدوله و عبدالحمین خان سردار معظم خراسانی تیمورتاش و نمایندگان روس و انگلیس تشکیل گردید. از مقابل اطاق کمیسیون تطبیق حوالجات محل کار ما بقصر ایض رفتند و برنئیس دولت معرفی شدند که دیدار آن منظره برای هر کس که ایران را دوست میداشت بسیار ناگوار بود.

من کماکان در کمیسیون تطبیق کار میکردم و هر قدر میگذشت ضعف مزاج بر من غلبه میکرد بطوریکه نمی توانستم خوب انجام وظیفه کنم و علت این بود که در یک سال قبل یعنی آن روزی که شایع شده بود شاه از طهران حرکت میکند و اصفهان را پایتخت قرار میدهد به تب و دلدرد شدیدی مبتلا گشتم و بدکتر خلیل خان ثقفی دوست و همسایه خود مراجعه کردم که دوائی دلدوآقارش از بین رفت. این دفعه که باز عودت نمود بدکتر محمودخان معتمد و دوست قدیم خود مراجعه نمودم که تشخیص داد بمرض آپاندیسیت مبتلا شده ام و دکتر کرک طیب مرضخانه امریکایی هم آن را تأیید کرد و تا آنوقت این مرض در ایران شایع نبود و کسی هم عمل نکرده بود.

دشواری که بمن داد این بود روی محل درد کیسه ی بیخ بگذارم و غیر از مایعات از قبیل سوپ و آب پرتقال غذای دیگر صرف نکنم تا ورم تحلیل برود و بتوانم برای عمل

جراحی بخارج از کشور مسافرت نمایم.

دستور اجرا شد و درد تخفیف یافت تا یکی از روزها که دکتر کرک از من عبادت نمود گفت میخواهم با خانم و طفل کوچکم بامریکا بروم، رئیس ضرابخانه «لاواشری» وعده داده است که اتوموبیل ضرابخانه مارابه پهلوی من برساند. من نیز تصمیم گرفتم که با او حرکت کنم تا اگر در بین راه اتفاقی افتاد از او استفاده نمایم و چون تعداد اتوموبیل در آنوقت کم بود یکی از وزرای دولت وثوق هم بمن وعده نمود از روسها برایم یک آمبولانس صلیب احمر بگیرد.

روز بعد که دکتر کرک از من عبادت نمود شرح قضیه را گفتم. اوهم موافقت نمود که هر دو یک روز حرکت کنیم و تا پهلوی با هم باشیم و برای این کار من صد تومان باو بدهم. چند روز در انتظار ماندیم نه از اتوموبیلی که باو وعده داده شده بود نه بمن هیچکدام اثری بروز نمود. تصمیم گرفتیم با کالسکه ی چاپاری عرض راه حرکت کنیم و باز راجع بوجهی که میبایست باو بدهم صحبت شد که گفت چهار صد تومان و توضیح داد اگر با اتوموبیل میرفتیم چون یک روز در راه بودیم صد تومان. کفایت مینمود، ولی اکنون که با کالسکه میرویم با وجهی کمتر از این نمیتوانم موافقت نمایم که آنوقت در حدود هشتاد لیره ی طلا بود. نظریات که مرضم غیر از عمل علاج نداشت و بر فرض اینکه دکتر میخواست و میتواندست عمل کند بین طهران و پهلوی وسایل کار فراهم نبود یا او وداع کردم و تصمیم گرفتم هر روز که حرکت میکند من قبل از او حرکت کنم تا اگر در راه اتفاقی افتاد برسد و دستوری بدهد و هر قدر هم که خواست بپردازم.

امتیاز وسایل نقلیه ی راه طهران - انزلی آنوقت با ارباب بهمن زردشتی بود که گفتند دکتر پسر او را در مرضخانه امریکائی معالجه کرده و سفارشنامه ای از او بعهده مأمورین راه گرفته بود و برای گرفتن مال در عرض راه بهر مسافری حق تقدم دارد.

از روز حرکت او مطلع شدم و قبل از آفتاب که زمستان و هوا بسیار سرد بود با برادرم ابوالحسن دیا و عبدالرحیم خان گماشته حرکت کردم. در شاه آباد اولین چاپارخانه و چهار فرسخی طهران که اسب ها عوض شده بود و میخواستیم حرکت کنیم کالسکه ای رسید که از آن دکتر کرک و خانمش پیاده شدند و از دیدار ما تعجب کردند. دکتر گفت که باز ما همسفر شدیم. گفتم معادت یاری کرده است با هم باشیم، چنانچه بلا تأمل باو اسب داده میشد و حرکت مینمود مقصودی که داشتم تأمین نبود. و برای جلوگیری از این کار نایب چاپارخانه را خواستم و باو گفتم چون ناخوشم و شب باید در ینگی امام استراحت کنم بدکتر قدری دیرتر اسب بدهید که من قبل از او بحصارک برسم و از آنجا حرکت کنم که شب در ینگی امام استراحت نمایم. نایب هم که دید مرا از اطاق با

تختخواب حرکت داده اند قبول نمود و انعامی هم گرفت و رفت.

هنوز بغروب قدری مانده بود که وارد ینگی امام شدیم و یکی از دو اطاقی که در ایوان چاپارخانه بود گرفتیم. دکتر هم که بعد وارد شد اطاق دیگر را گرفت و بمیل و اراده‌ی خود از من عیادت نمود و همین که خواست برود طبق معمول طهران عبدالرحیم خان پاکتی را که پنج تومان در آن گذارده شده بود باو داد که نگرفت و بعد از صرف شام سفارشنامه‌ی ارباب بهمین را برای گرفتن مال بنایب چاپارخانه ارائه نمود. گفت صحیح است، آن را ارباب رئیس ما نوشته است ولی چه میتوان کرد که مالهای خسته و خوراک نخورده را هم نمی توان از طوبله خارج نمود که در این وقت شب نتوانند شما را بمنزل برسانند و طفل بی گناه شما در بین راه از سرما تلف شود. چون این حرف جواب نداشت دکتر شب را در ینگی امام بیتوته کرد.

توجه من باین بود که دکتر موضوع را درک کند و انعامی بیش از معمول و متعارف بدهد و صبح از ما زودتر حرکت نماید ولی هنوز دکتر از خواب بیدار نشده بود که ما از ینگی امام حرکت کردیم و تا قزوین دیگر او را ندیدیم.

وضعیت چاپارخانه قزوین با آنچه من قبل از جنگ دیده بودم فرق کرده بود. قبل از جنگ وسائل نقلیه و مهمانخانه در یک محل بود ولی بعد از جنگ که محل سابق را نشون روس اشغال کرده بود مسافری در مهمانخانه‌های دیگر شهر منزل می نمودند که سورچی ما را بیک مهمانخانه‌ای برد و دکتر هم به مهمانخانه‌ی دیگری رفته بود که بعد آمد و از من عیادت نمود.

سورچی که قول داده بود قبل از آفتاب کالسکه حاضر شود بعهد خود وفا نمود. از قزوین بعد ما در تمام منازل جلوسویدیم و دکتر در پشت مرتاسفید کتله منزلی نزدیک شهر رشت که دکتر از راه رسید و چون بیش از یک اطاق نبود و آن را هم ما گرفته بودیم گفت یا بمن هم اطاقی بدهید شب در این جا بمانم یا اجازه دهید از این جا حرکت کنم و قبل از اینکه به انزلی وارد شوید برای شما بلیط خریده جای شما را در کشتی حفظ نمایم. گفتم توقف یا حرکت شما بسته بنظر خودتان است. گفت تردید ندارم که هیچکس مانع حرکت من نیست ولی نمیدانم چطور میشود که سفارشنامه ارباب بهمین در این راه هیچ تأثیری ندارد. گفتم شاید از این جهت است که ما حق تقدم نداریم که ختدید و بسجض اینکه گفت اسب کالسکه حاضر شد و حرکت نمود و انتظار ما این بود که در کشتی جای ما را حفظ کرده باشد ولی چون خرید بلیط مقید بارانه گذارنامه بود که بدکتر داده نشده بود بلیط برای ما خریداری نکرده بود. بهرطور بود خودمان تهیه نمودیم و با همان کشتی حرکت کردیم. شب در دریا بمن بسیار سخت گذشت و صبح قبل از

رسیدن بساحل طبق قرارداد چهارصد منات روسی که آنوقت صد تومان ارزش داشت باو دادم که نمیخواست قبول کند و چون تحقیق کرده بود بعلت حمل قشون مدت پانزده روز راه آهن یاد کوبه مسافر قبول نمیکنند از من خواهش نمود که موقع عمل در بیمارستان باشد و هر وقت هم که میخواست اجازه دهند بیاید با من صحبت کند.

در یاد کوبه بیمارستان بزرگی بود که یکی از اتباع آلمان قبل از جنگ بنا کرده و در نتیجه ی پیش آمد جنگ بیکی از اتباع روسیه واگذار کرده بود که بلا درنگ وارد آنجا شدم و دکتر فین کیش تن جراح معروف مرا با حضور دکتر کرک عمل نمود و قسمتی از آپاندیس مرا که در الکل گذارده شده بود ارائه نمود و گفت اندک تأخیر سبب میشد که از این عمل نتیجه ی مطلوب عاید نشود.

توقف من در بیمارستان بواسطه ی احتیاج مجروحین جنگی باطاق طولی نکشید که از مریضخانه به هتل رفتم و چون هوای قفقاز از طهران ملایم تر بود به تفلیس حرکت نمودم که چندی آنجا استراحت کنم. در این اثناء تلگرافی از پطروگراد بشعاع الدوله دیبا ژنرال قونول ایران در تفلیس رسید که من هر قدر زودتر بطهران حرکت نمایم که در فصل بعد از آن صحبت خواهم نمود.

چهارده ماه در معاونت وزارت مالیه

جوانی مریض و مخالف اوضاع روسیه تزاری در بیمارستان بادکوبه در یک اطاق با من بستری بود و از لحن بیاناتش چنین بنظر میرسید که طولی نخواهد کشید در آنکشور تغییرات شگرفی روی دهد. این احساسات آزادی‌طلبی، که در روسیه شروع شده بود در ایران بی تأثیر نبود و نخست‌وزیر و ثوق الدوله را بنین فکر انداخته بود که در دولت خود تغییراتی بدهد و عده‌ای از مخالفین را موافق نماید تا بتواند باز مدتی در کار بماند. از این چه بهتر قوام السلطنه [را] که آنوقت میانه‌ی گرمی با او تداست ولی برادر و خویش نزدیک بود و عده‌ای هم دوست و هواخواه داشت وارد دولت کند و باین طریق در انجام مقصود توفیق حاصل نماید. روی این نظر وزیر مالیه استعفاء نمود قوام السلطنه عهده‌دار آن وزارت گردید.

قوام مصدق هرکار که میشد میخواست مردم را بچیزهای تازه‌ای متوجه کند. عکسی از مستشاران بلژیکی دیدم که در زمان وزارت مالیه‌ی او پاشان و کلاه برداشته شده و خواسته بود بفهماند که مستشاران آنقدر مطیع دولتند که حتی روزهای سلام هم با لباس رسمی قبل از مشروطه انجام وظیفه میکنند.

سابقه‌ای که قبل از مشروطه در مالیه داشتم و تجهیلاتی که بعد از آن در اروپا کرده بودم سبب شده بود که پست معاونت آن وزارت را برایم حفظ کند و تلگراف حرکت من را هم بایران وزارت خارجه طبق دستور او مغایره کرده بود که وقتی بدیدم آمد مرا از نظر خود مستحضر نمود.

من هیچ نمیخواستم از عضویت کمیسیون تطبیق حوالجات که شغلی بود ملی و آزاد دست بکشم و مصدق گزاری بشوم که استقلالم از دست برود. ولی دو چیز سبب شد که نتوانم بآن کار ادامه دهم یکی این بود که در کمیسیون از من کار مفیدی ساخته نبود چونکه روزی یک و یا دو درخواست وجه بکمیسیون بیشتر نمیرسد و وجوهات دیگر

بدون تصدیق کمیسیون از خزانه خارج میگردید.

دیگر اینکه مادرم با مادر خانم قوام دوست بود و من طفل بودم که یکی از روزها بخانه‌ی ما آمد و سکنه نمود و بعد از چندی وقات کرد. شخصاً هم با قوام دوست بودم و یک روزی با هم مذاکره می‌کردیم که برای تحصیل باروپا برویم و چند سال در آنجا بمانیم و آن روز بود که نخست‌وزیر از عده‌ای دعوت کرده بود هر کدام وجهی برای سرمایه بانک ملی بدهند و احتشام السلطنه رئیس مجلس شورای ملی هم آن را با کمال شدت و سختی مطالبه می‌نمود. در این اثناء بین او و ضیاءالملک همدانی سخن درگرفت. رئیس مجلس می‌گفت شما یک عمر از این مملکت استفاده کرده‌اید و اکنون موقع آن رسیده است که برای تأسیس بانک ملی کمک کنید و گره از کار مملکت بگشایید. ضیاءالملک هم اظهار می‌نمود با اینکه یک عمر بنان رعیتی قناعت کرده و از مال مملکت استفاده‌ی نامشروع نکرده‌ام اکنون حاضرم فوج همدان را که ریاستش با من است با خرج خود هر کجا که بفرماید حاضر کنم. این قبیل گفت و شنودها بین احتشام السلطنه و بعضی‌های دیگر هم بود که قوام السلطنه و من در یک گوشه صحبت از مسافرت اروپا بقصد تحصیل می‌کردیم که جلسه بهمان مشاجرات لفظی گذشت و بدون نتیجه خاتمه یافت.

خلاصه اینکه اصرار قوام بوسیله‌ی مادرم و روابطی که از سابق بین ما بود سبب شد که کار را باین شرط قبول کنم که ریاست اداره کل محاسبات ضمیمه‌ی کار من بشود تا کمیسیون تطبیق حوالجات بتواند در یک حدودی وظایف خود را انجام دهد، چنانچه نظر قانونگذار بواسطه‌ی عدم تصویب بودجه کل مملکت اجرا نمیشد از خزانه هم وجهی بدون تصدیق کمیسیون خارج ننگردد. وزیر مالیه با نظریاتم موافقت نمود و هیچ حواله‌ای قبل از تصدیق کمیسیون صادر نمیشد. از آن مدتی نگذشت روابطم با همکاران سابق تیره و تار شد، چونکه آنقدر روی یک ورقه درخواست حرف می‌زدند که تأخیر پرداخت سبب شده بود وزراء از وزارت مالیه شکایت کنند. و برای جلوگیری از شکایت وجوهی قبل از تصدیق کمیسیون از خزانه خارج گردد.

با این حال اگر بواسطه‌ی بطوئه جریان وجوهی قبل از تصدیق کمیسیون پرداخته میشد تصدی من در محاسبات سبب شده بود که هیئت وزیران از تصویب بعضی در به خودداری کنند. وزیر و هیئت دولت هیچکدام نتوانند تصمیماتی برخلاف مقررات در آن وزارت اجرا نمایند و هر کار فقط با یک گله‌گزار خاتمه یابد. من باب مثال یکی از تصویب‌نامه‌هایی که آنوقت اجرا بشد این بود: سالها قبل از مشروطه وثوق الدوله مستوفی آذربایجان بود که امیربهدار با او سروکار داشت و روابط این دو نفر با هم سبب شده بود

که بعد از بمباران مجلس کسی متعرض وثوق الدوله نشود و روی این سوابق دولت وثوق تصویب کرده بود قبل از رسیدگی بحساب و برسم علی الحساب یکصد و هشتاد هزار تومان از بابت مطالبات امیر بهادر از دولت پرداخته شود و موضوع مطالبات این بود که میگفت بعد از بمباران مجلس مخارجی کرده ام که از دولت طلبکارم و پرداخت این مخارج که برای قلع و قمع آزادیخواهان بکار رفته بود در حکومت مشروطه کاری پس مشکل و دشوار و تأدیه آن که برابر $\frac{1}{10}$ بودجه‌ی مخارج مملکت بود سبب میشد که خزانه داری از تأدیه مخارج ضروری عاجز پیدا کند و دستنگاه دولت فلج گردد.

این قبیل تصویبنامه‌ها باز هم بود که اجرا نمیشد و علت این بود که یکی از اعضا کنندگان قرارداد ۱۹۰۷ یعنی دولت روسیه تزاری از بین رفته بود و مردم نمیتوانستند در نیک و بد امور اظهار نظر کنند و کارها در صلاح مملکت بگذرد و دولت وثوق هم که متکی بسیاست خارجی بود چون یکی از حُصانات او از بین رفته بود و بر اوضاع مسلط نبود از کار کناره‌جویی نمود و دولت‌های دیگری که بعد روی کار آمدند مرا یا صرلر در سرکار نگاهداشتند. هر وزیر که می‌آمد من میتوانستم بواسطه‌ی قدردانی مردم از کار کناره‌بروم نه وزیر میتوانست یا من کار نکند و یا نظریات من موافقت ننماید. هر کس وزیر میشد مرا بکار دعوت میکرد. من هم حاضر میشدم یا کسانی که هم فکر و هم سلیقه نبودم کار کنم چونکه فکر و سلیقه‌ی آنها در کار اثری نداشت و افکار عموم پشتیبان من بود.



تصدی من در کار تأثیر بسیار داشت و مدت چهارده ماه که در پست معاونت بودم یا اینکه دولت ضعیف بود و مالیاتها خوب وصول نمیشد، عایدات نفت و کمک خارجی هم وجود نداشت چرخهای مملکت میگشت. طرز کار در آنوقت این بود که هیچ نامه‌ای را وزیر نمیتوانست امضا کند مگر اینکه من آن را دیده و برای امضا فرستاده باشم و دو مهر هم تهیه شده بود که روی یکی از آنها عبارت «بامضای وزیر» و روی دیگری «بامضای معاون» حک شده بود که پیش نویس نامه‌های وزیر پس از امضای رونویس بمهر اول و پیش نویس نامه‌های معاون پس از امضای رونویس بمهر دوم میرسید.

تهیه‌ی این دو مهر سبب شده بود که بین وزیر و من ایجاد کدورت کند. وزیر میگفت بین وزیر و معاون فرق نیست که پیش نویس توضیحات وزیر و معاون از یکدیگر تفکیک شود. من میگفتم اگر هر دو مطابق قانون و در صلاح مملکت کار بکنند البته فرقی نیست ولی اگر وزیر یا معاون مرتکب کار خلاق شد آیا بهتر نیست که در پرونده منعکس باشد تا مردم بدانند آن را معاون امضا کرده است یا وزیر که چون این حرف جواب نداشت وزیر سکوت میکرد.

چنانچه مردم میتوانند در نیک و بد امور اظهار عقیده کنند و پشتیبانی مردم سبب شده بود که امور جریان خود را در حدود مقررات و مصالح عمومی طی کند. عده ای از محیط آزاد سوء استفاده نموده از پرداخت مالیات بمعاذیر غیرموجه خودداری میکردند که عدم وصول مالیات و تأخیر پرداخت مطالبات سبب شده بود که حجم مراسلات وارده و صادره آن وزارت بیش از دو برابر عادی و معمول شود، بطوریکه من نتوانم در شبانه روز بیش از چند ساعت استراحت نمایم و همه روزه یک ساعت قبل از وقت اداری در وزارتخانه حاضر شوم و شبها آنقدر در آنجا بمانم تا هیچکار بلا تکلیف نماند.

من تمام آن زحمات را برای اینکه میتوانستم باتکای مردم خدمتی بکنم تحمل میکردم و یا هر کس در هر طبقه و هر صنفی بود روی مصالح مملکت مبارزه مینمودم. قلندری و چماق در کار نبود که مردم از ترس دم نزنند و هر چه دولت میگفت بدان عمل کنند و علت پیشرفت کار این بود که طبقات اولیه ایمان داشتند و همان ایمان سبب شده بود که عده ای از رجال و نمایندگان مجلس سوم دست از حقوق و مقام بکشند، از طهران و شهرهای دیگر حرکت کنند و خود را در داخل و خارج از کشور دچار بدبختی نمایند. طبقات دوم و سوم نیز اکنون دارای همان عقیده و ایمان هستند، ولی از این جهت که مقامات مؤثر مملکت را عمال بیگانه در قبضه خود درآورده و انتخاب نمایندگان مجلسین را که حق ملت ایران است غصب کرده اند نه میتوانند در نیک و بد امور اظهار نظر کنند نه کمترین اثری دارند. از مطلب بیش از این دور نشوم و در موضوعی که بودیم صحبت کنم.

من تمام نوشتهجات را میخواندم آنچه را که در صلاح نبود رد میکردم و آنچه را که میبایست امضا کنم مینمودم و آنهایی را هم که میبایست وزیر امضا کند در کارتن مخصوصی برای او میفرستادم که بر حسب اتفاق سروکارم با وزیر افتاد که هم ناخوش بود و هم مهمل و نسبت بسایر اوصاف او خوب است اظهار نکند.

این وزیر که برای معالجه و تغیر آب و هوا در یکی از نقاط شمیران محلی را اجاره کرده بود اطاقش بسبب قدیم طاقچه های متعدد داشت که هر روز کارتن نوشتهجات را باز نکرده در یکی از آنها میگذاشت. نوشتهجات فوری هم که روی هر کدام کاغذی قرمز رنگ الصاق میشد بلا تکلیف در آنجا میماند که این کار قریب دو ماه طول کشید و آن اطاق بصورت یک کتابخانه درآمد.

هجوم ارباب رجوع و صاحبان حقوق که میآمدند از شکوه الملک رئیس دفتر مطالبه جواب میکردند و عده ای را از انجام وظایف خود باز مینمودند سبب شد که دیگر